

۱۳۰۵ - ۱۳۰۶

بازدید شد
۱۳۸۲

این وقت

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جهانک
مؤلف: میرزا احمد نین
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۶۳۸
۵۲۱۷

۷۲۸۵
۵۹۵۸

تبار

جسم متحرک علی یک محور است
جسم متحرک علی یک محور است

ملک و فرستنده
۲۹۵۶

کودرات اقتدارش را بقضا و صلحتی در دنیا خانه ابرار دست
جلیل و قابل استقامت فیض غیل میبخت و بقضای حکمت بالغه دستعدا داده
می برداخت تا بهنگامیکه خاک ایران بخت خوشی در عرصه هر دو ران برآید
بگردن ساری و صاحب الهی حکمت چنانچه شایسته کفر از جور و ظلم کارا
بکشد و در ششم لایق شتم قحط شد و آن مجسم شد شست هر دو
و شمن در آن جور پیدا مخالف از هر طرف نرسنی تر و شکست بخشد افکار
سرمه ملک طوایف شیوع می شد و آشوب از عالی و سفلی وقوع
چنانکه از قدما را الی صفی طایفه غلبه و در مرات ابدالی و در شیر و
لکریه بود و فارس صفی نیز نام مجهول است و در کرمان سید احمد نواد
در درجستان دست بنادر سلطه می نمود و در جرجان علی
و در کیلان محمد بن نام در درجستان ملک محمد سیدستانی میباشند
کرده و در شیراز با ارجان و از انکسیت از آریه چالی تسلط نمید و انچه در
از کرمان شال الی کران تصرف شده و در سیه هم از در زندگانی
از دارالمرز و انچه تصرف در آورده و بسجی تر حکایت میباشند الی است

از

اوقات همیشه انکیزی و شورش معاد بود و دالوا بخت سازی و علی اکبر
الیه و طمان اعراب حمزه و نادر حتی که بشناسان میان لایق است و از اطاعت
باز زده و طمان را کشتی کردند و بقضای حکمت بالغه دستعدا داده
نشود که طمان رسد حکمت بالغه و او را اگر بقضای ظهور سلطه دولت آن خبر
ضربه و نمر که از لطف حق تعالی ظاهر آن جلالت و جلالت قیاری و از غفلت آفرین
نقش قرص ملک بدایع نکاح صانع حضرت یاریست نموده که کربخت
سید محسن را که کرب آری و در حد حسان و در تو طلعت و در کسری و در شوش
بخش دیده پر جوان ساخت الحی کنج نهانی بود که در هر عاقبت اندیش
از برای او در جوش و خیره که شسته میبند نام آوری که سلطه میباشند برای
عالم کون و نسا و یکدیگر بسته قبل از شروع به که سوار است احوال آن برانند
قح و شکست باریاد حکایت چنانچه است که شمشیر کارنده این شکست و طمان
این تاریخ صدق شانه غمت محمدی است و باری که از چاکران حضور و بخت
ماورست طمان محمدی که در آیام سلطه طمان و شمشیر سید نا آواز
این دولت شمشیر صاحب سید بوقوع پست شروع سینه تیرمایلان

در کرمان

نقش

بن

منگش شد که ایران چگونه ایران و ممالک چه قسم ویران بوده که آنحضرت
 بهجاری عمرتین آن ویرانی را درست کرد و کشفی این کشف افسرده را که از
 هجوم سپهر پیکانه پنهان و لکه کوب کلین حادثه زبان بود و یک آب و رنگ از
 بعصره ظهور آوردند سرکشت محمد کل را از پیشه سپهر غلبه شده
 میگوید این پنهان را هند اکتا با نطق یکم باقی از جمله انوشیروانی
 که در عهد سلطنت خاقان مغفور بر مین مسکام ملک ایران شده اول طغیان میردین
 غلیجه و قندهار بود که در ماه صفر سال هزار و صد و پست و یک هجری بود
 صلی الله علیه و آله مطابق او وکیل بوقوع بیعت تبیین این حال آنکه اگر کین
 والی که حستان در آن اوان یکبارگی شده بود و کریمه با اتفاق او در شده
 می بودند ابوابی احمدی باند دوست کله را فاخته دراز کرده میردین علی
 حاکم آن کرده از زبان بستوه و از روی شمس بدینکاه فلک شکوه آمده چون دراز
 پادشاهی که در دو کشته را سلطنت و اداری نیافت روی را دست بر
 و کجاست شیشه شافت در چین بهت تبیح امور و ملاحظه اوضاع نزدیک و دور
 کرده و اردشهر را در وقتی که کرکین بهر نیم شب طایفه کاری در منزل و شیشه شافت

شبهه پنهان

بود بر سر او ریخته او را دوستگیر ساخت و مراد خان نام آقخان را که خوشی بود و مورد
 نمود که با تمام کاشش در انت بعد از این واقعه کجاست و خان برادرزاده او را که
 منوشتند چون خدای شمس کسری جسم و افواج محله از طوایف کرج و عرب و هم
 به تفرقه اندازد و بهر سیر و سیر شده جماعت ابدالی شده و اگر با فاخته معاند بود
 جمع بیکال قلعه را محصور کردند و در آنجا
 بهم خود پوست بعد از آن محمد زمان خان را که مورچه می بیند سر او را
 بدید علی مر اهل کرده و رسیدن بقندهار زمان عمرش بهوشید بعد از آنکه کاشش
 نه پرورشند تا مقدمه هرات و کوشش ابدالی بدید آمد میردین شمس ال شده
 حکومت کرده بعد از او عبد الغفر را در شمس بجای او نشاند بکمال با حکومت برادر
 و بعد از او محمود و دله میردین با چند نفر از خاقان او رنگ موافقت ریخته او را
 ساخته لواحق حکومت بر افروخت و دیگر مورثش فاخته ابدالی و شمس هرات بود که در
 هزار و صد و پست و بیست و سه ظهور آمد تحصیل این جمال آنکه این طایفه در عدت از کجاست
 و باقیان حضرت را از آنرا که پیش پیر و پیران و خان و دله خاست طایفه در آن

دست و شمشیر

بعد از شنیدن واقعه شد با رفاق اسد انده خان و لد خود از ملتان نزد کج خجستان
 شتافته حاکم ابدالی شده تا اینکه مقتدرات الله که تغییر و تبدل در آن راه نیست مقتدر
 بان بخشد عجب اسد انده خان با ولد خود وارد هرات شده در آن اوقات ایالت هرات
 با جاسقانی شاهان که پسود چون از ناصر حال عجب اسد انده خان آثار فساد باطن می شد
 عبا سقانی خان اورا با ولایتش محبوس ساخت در خلال این حال فریاد می شد هرات عبا سقانی
 شوریده و در این حال که عید از آنکه این خبر بعضی انسانی دولت رسید عجب اسد
 از دربار پادشاهی ایالت مورد و روانه هرات می شدند و معارین این امر رسید به پادشاه
 از مجلس در بکوه دو شاخ فتنه کشی از فتنه و بغیر حقیقت افشاده فتنه
 را تصرف و بعد از آن در کج خجستان شهر بخشد حاکم هرات جنگ کرده و در او سیکر و شهر
 محصور شده بعد از چندی که محصورین را امداد می گشتند فتنه و آشکارا می بارشید
 آید شش افغانه کشته و در شب هجدهم ماه رمضان سال ۱۰۹۰ هجری قمری اسد انده خان
 اعمال هرات که در شهر محصور و در نزد افغانه هراتان بودند نزد بانها مرتب داده و
 برج مشهور به برج خیل خانه که در درب عراق و قریه افغانه را با لاله افغانه نزد کج
 شتیب تنگ استیکاشید و بعد از آن مکان قبل و غارت شهر کرده و به بعد از آنکه شهر را وجود داشت
 ده قمری

افغانه اسد انده خان را آمد و در شش هرات توقف و اندک وقتی که کوه و غوریان و سرحدات
 مرغ آب و باران و فتنه که در آنجا بود اسد انده خان یک نفر تنگ فتنه فراده که در آن فتنه
 افغانه فتنه در آمده بود افغانه شش علی الفضا و با نذر این فتنه صحرانورد میای هر دیلم
 خیل و فرار حصار مقصود بر آمده و آنوقت را منبسط نموده مر جعت کرد و در آن فتنه
 رخمان از دولت بهیسه بخوبی بهر داری امور شده و در تویح کوه و تلافی فتنه و کشته
 سخت افغانه مغلوب و شب بهیست غوریان بر کشته از آنجا که طالع فریاد شده
 و بخار بندار و دروغها متصادف بود و در بار با فوجی متعاقب ایشان گشت و تنویر
 با همه نفر کجایشان در شب شجری شهر روزگشت بطایفه افغان بر خورده و با کاشان
 تا حده ایشان نیز چون مر جعت را خیره و چشم به پیرش را از غنا غرور تیره دیدند و کشت
 عاقلش و تنگ خور نیز از زبان کشیده سردار با جمعی از پیشانی لایس می شد
 تا حده بعد از چندی که شهر و ولد نیز پس بغیرم استر و او فراده حرکت کرده و ماچین
 و زمین و او در مجلس مرسوم بدلا عالم با اسد انده جنگ کرده اسد انده قتل رسید
 محمود چون تصرف شده فراده را در حصار بست و دیده بجان قتل اسد انده کشته کرد
 فتنه و شتافت و در صحنی که فرود میسر و کج خجستان شتیب بود این مر ارباب را قتل

صدقه صدقات شمرده بدربار پادشاهی عرض و امنای آن دولت تیر تیر لیس و لیس
فرض کرده او را بصرفی مضامین غیر ملقب ساخته حقیقتی سخن خطاب دادند و گویان
فرزین تاریخ قبل از این عهد را چه بین عهد اسد شاه ایران در عهد
آن زمان دولت زمان خان ولد دولت کشته هرات را تصرف و عبادت
اسد الله محمود سلسله خاندان نذکالی جعفر خان و کفر خان فرزندانش را و غیره
باغ نوید هر روز زیارت از پای در آورده و همان دولت پادشاهی چون طایفه
غیر و ابدالی را مشغول کار کرد و محمود در انبست بخود از نوادگان اخلاص تیره شد و
کرستان او غلی را بر داری تعیین نموده جمعیت شایان و تدارکات فراوان روان
هرات ساخته و در حجازی کافر قلعه نیمه بین او و زمان خان قلاتی واقع شده بود
نیز بر سر دین منی مشرباحت قوی وستی آن طایفه بی پادشاه کرد و پس از آن
ولایت اقدار کلی بهر ساند و چند سال آن را حجازی را در تصرف داشتند و اینکه
بار قریح صاحب کبری غل الله طاعت نداری آن بلاد و باری دولت نادره قلات
فلسه و بنا کرد و دیگر شهرش را بخانی استر با دست که تاج خود بر سر
آید در نواحی حیران داشت و چنانکه دارند و اگر بعضی اوقات بنا بر تصرف کار خود

ایلی و شایان و شایان استر با پادشاه لیکن در اوقات نشاء تاخت و تاز و سرشی
بودند و در سالهای سمره داران صاحب شکست شایان کشته شدند و
و در روز شایان را بدی یافت و اینکه چند شایان حیران آرامی است
از اقیانوس دریای سرخ کرده شهر طبرستان سمره را وید حمل کشیدند و دیگر شهرش را
و گشتان و طایفه حدود شیروان بود و شخص مال آنکه جماعت جاد و لکیر که اهل
شیروان را بصرفه و انجاسر الجنب بودند و با طایفه را خور که در حدود
شکی گشتی دارند اتفاق و رزیده و مرد و کرد و حسن علی حاکم شیروان جمعیت
در حدود شایان جماعت برآمد و بعد از در و دیوار شکی آنجا است و چون آورده
حاکم شیروان به جمعی متغیر و قبیله لکیرش از تکه بسته احوال ایشان تصرف طایفه
در آمد و بعد از چند حجازی او دنام سکرری با احمد خان اوسمی قلیق و سخی لکری
حد استان کشته او لا احمد خان حاکم قبه را از میان برداشته و متوجه تهر شیروان
شد و متوجه شیروان حصول پیوسته معاودت و ثانی احوال بدون رفاقت او
قلعه شامخی را تصرف حسین خان پیکر پکی جدید شیروان اگر قبه قبل آورده بود
شیروان و نواحی پرورشید این مراتب را به دولت عثمانی عرض نمود و در مشایب

بآن دولت محصلت اکتساب گشته اند از دولت عثمانی فرمان ایالت به اسم حاجی
صادق و سار و صطفی پاشا بکن داد و او را مقرر گشته راه مدخلیت سرخانی بسوزد
چون سرخانی در جمعیت از حاجی داد و پیش و محبت در پیش بود و سایل برای
فرمان ایالت به اسم خود حاصل نموده در آن نواحی رایت می شد از ارباب فرشت
و سار و صطفی پاشا مامور گشته که هر یک در دو طغیان ملک محمد و سید حسن است و فتح
این قبایل آنکه در سال هزار و صد و سی و دو که خبر قبل صفی تسلیم آن سردار بدو برگردان
شاهی سید اسماعیل خان غلام تبریک سید سار و صطفی پاشا برده و امور به قیام رسان کرده
دارد از ارض اقدس شده و چون ملک محمد و سید سار و صطفی پاشا ایاده و عزت و شکوه
چندان قیام الی بامروزی خوانین ارض اقدس بگرد و سید سار و صطفی پاشا
فخار و بیکر یکی شده و سید سار و صطفی پاشا فوجی از قزلباشیه بر سر راه تون بامروزی ملک محمد
بجاء ایام حصاره شده و یافت تا آنکه ششی محترمانه نامی که فرشتان از دست
گسترده بود در خفا خانی بچیده و خاطر گشته خود را اقله رسانیده ملک از غضب
حال قزلباشیه آگاهی داد و روز در ملک به بیات مجموعی برآمده جنگ کرده
فصلی از آن بزم کلان پای در آمد یعنی سید سار و صطفی پاشا که بهمان منزل آن

مرزین دم از خود را می میزد تا آنکه مقدمه اختلال اوضاع سید سار و صطفی پاشا
رض اقدس از اعلی قیام شایسته که در آن اوان بیکر یکی بر و سید سار و صطفی پاشا
از اقامه و تیر و زخم اختلال کار سید سار و صطفی پاشا داد و داده اطلاب اشتداد و قیام
پس سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی نیافته از او سر کران بود
داشت که او را سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی نیافته از او سر کران بود
ستی و الا به سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی نیافته از او سر کران بود
نستاده گشتن شان او را از میان خیابان برده و بیکر یکی بخت و فزید ایالت را
از روزی از هم محرم شده که افاغنه بر صهران و سید سار و صطفی پاشا
قدس بوقی و پوت پس بر رفته کار سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی
بر ساطی که چیده بود و رنجیده تا آنکه در راه خواجهی الا و ایام سال الواط بخانه علی قیام
قد در انقبول و سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی نیافته از او سر کران بود
راهی با وجوده الواط خود برتی و سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی
بجاعت با سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی نیافته از او سر کران بود
در بیکر یکی از ارض اقدس کرده و سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی
در بیکر یکی از ارض اقدس کرده و سید سار و صطفی پاشا را موافق شیشه بخواهی

N. 22

برادر حاج بنده که در آنکه بدست ما رسیده

[illegible]

بخارا و کوشان

بدو را قاف و راجع و صغی میرزا علی برادر او را بجای او برستند و لا یتیم است که بچه داد
 باز در چشمم حبس خلع خلعت بنانی از ازا کرده قرعه این فال را بنام شاهنواز
 و الا طهماسب میرزا نذیر و در پشت و سیم ما مبارک رمضان در طهر است
 روانه کاشان با حشده که شاید انجمن قرون و آذربایجان قضی میصد و کمتر
 مستعد کرده نشاء امری شود بعد از خروج طهماسب میرزا از غنچه بنای محاصره گشته
 اطراف شهر را سپید بیدی و راه آید و شد را بکار آمد و در حشده پس با تمام
 مال خواص و عام راه چشمه روز بروز وقت صفت صفت بدو شد
 اش غلا و نایره بلا لایک گرفت بختی که مردم برای اکل منتهی میزدند و در کان
 در این مقامات اطفال خورده سال را در زنده و بچ که در بخورند و لب برای گندم چون
 گندم سبزه پاک می برد و در میان جرمه دانه که فشار دام پاک برای کرده نالی در دست
 چون در کاشان حشده می یافت چشم مردم قرضی برای نزاری بوی چشم میزدند
 رفت از نور چشمی زانچه می شد که شیرین دندان بهار و شیرین میگذشت و بوی
 بجای ریزه قد نبات میخاندند بویوس میزد و این درختی بود که بچند و پاداکور پاک
 لای را از کجیل راه چون تو بای بخور چشم میزد یک بیکه از بارش می تو شید چون

که کم بود یک خوردن تشنه بودی که بفرمودند که می آید از دست
 در میان افغانه اگر دانه از زنی می کشید پس از آنی بخود سبزه می پختند و در آن
 جادوی می کشیدند و قسم می دادند که کسی نداند کسی روی پادشاه را می بیند و
 با شش از شاد و خجندی می کردند و بدین بیان از برفین اسمان تویی می خوردند و تو
 حضرت خوردن سنگ سلطان را چون خشت نمیدادند که بر سر دانه لاله برای کباب و مرغ
 بر این یکدشت و سهری در حضرت شاهی که کو زبان یکشت او جان بخت کرده
 چراغ دو دخت پنهان بکار و پیران کوید و خطی آدم علاوه قلم آن است
 دولت را بعد از شسته طاقت کشیدند و خاک عجز در بران بر خشتان بخت نامیدند
 برادین شمشیر کشیده در پانزدهم محرم شسته مطابق با سلسل خاقان شمشیر را
 بفرج آباد برده پس سر در بر سر کشتش نواح و از دهنه جان شمشیر کشید
 منصب فزاین کا خانه جانش پادشاهی روانه صفهان می حاجت خود در
 چهل و هجدهم ماه فروردین با فرمودنی و بدین امید اوی و دهنه شمشیر کشیده که خطبه
 بنام خود کرده و بعد از آنکه سنوج و اقله صفهان در آخر محرم در اسطوخودوس
 طعاب سر را رسید و در کشتن شمشیر کس کرده بختیجان فرودین آفرین

سینه و آلتانج خلکس او می شد و در بعضی از افغانه برای افسار کاه خشت
 طعاب سر را رسید و در کشتن شمشیر کس کرده بختیجان فرودین آفرین
 که همراه او بود سر خشتش در راه آذربایجان شش کوفه انالی قزوین چون پادشاه را بدور
 دشمن را برادر و دیدند بعد از معاهده و استیمنان افغانه را داخل شهر کشید و افغانه
 دست نقدی از آستین بر آورده از کوفه آستینی بدست در زنی پرورشند این بختی
 حوصله فرزندمان بر تافته شمشیر جمعیت آمده و کس بهمان خود در آوختن چینی
 از پش زار خاک پاک انداخته افغانه که در باغات و خارج شهر بود
 حاکم سیر عازم کرد و در کاتب صفهان بکار و از خیر کشید محمود با شمع عازم
 بفرموده قزوین شسته افغانه در روزیکه افغانه از قزوین برگشته و از صفهان
 می شد شمع و ملاطفتان آنرا می خورده و مغایرت کرده یکصد و چهارده
 تن پادشاه را بکجا از رخ گذرانیده و هر جا که خان اعلی صلاح و سرور می یافت
 گرفته آشکار و بخت اقبال رسیده جمعی را به خیر شمشیر از قزوین می کشید
 رفته تا شمشیر از محصور و تصرف در آورده محصور و قزوین بدین حال
 در صفهان و ولایت فروردین حکمرانی نموده بعد از آن و سرور فانی او را

بپایان رسید و بادی نیز بر سر شش افتاد و بپایان رسید از اندرمان بخار
 و از دران در بسته آباد شد و شرف جمعی را بجا سر و طهران رسید الی سردار
 را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 در آمد و بعد از آنکه مرکب بی بی دارد و مازندران شد از آنجا عزیمت کرد
 کرد و صفهان را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 بعد از آنکه افاضه طهران روانه ساخت و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 کشته با خیال افتاد و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 شد طهران بپایان رسید و بپایان رسید از آنجا عزیمت کرد و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 که تا آن زمان با شرف طریق مخالفت می سپردند و راه متابعت گرفته بودند و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال

پس در روز دوشنبه در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است

در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است
 منصوب بدین امر عظیم با شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 حاکم همدان و قراصلی بی بی حاکم مصلی طلب خاقان مغور است و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 حسین و تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال

زیر آید و شهر کرد و فرمان و ایچی تو داشت و شرف و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 پسر و پادشاه و دولت مالک سیر و افسر و چون پادشاهان داشت پادشاهان
 پیشند خاقان شریف را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 شرف و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 صفهان سپرد و از دم تیغ جانشین شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 از آنجا عزیمت کرد و شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است
 در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است
 در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است
 در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است

چشم در پیشگاه احمدی
 سردار و مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 مرز و بوم از شایسته را به تخریب و دین با مونس خدایک صفهان کرد و امانی درین لایه در تمام احوال
 در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است و در آن روز که شنبه است

از جانب سلطان احمد خان پشای روم برسم سفارت برای تاکید نیات
صلح و صلاح تهنیت جوصل شرف دارد و احسان و از جانب شرف
تیر محمد خان بلوچ با چنگیزی روم و مورد همراه اچمی نیز برود و اندر دروغ خانی گردید
بسم الله الرحمن الرحیم

اول صفی میرزا نامی بود که در سمت نخستیناری بهر سید حقیق احوال
او اینکه مومی الدین خلیفه کرامی و در سال هزار و صد و سی و هفت خلیل
آباد نخستیناری بعت شده او عای ش هزار کی و سپر خال بعید شهید کرده
یکه که نام من اولاد ابراهیم مصوم میرزا بوده تا بنیان اسم را که استادم
محمد سیر خان حکم نخستیناری از راه سساده لوحی با خبری ان نخستیناری وجود
از او منتقم و مقدم او را کرامی و محترم داشته و بر بخت غشش که استادم
نخستین از شواله مصفان شایسته کرده و باد عای خواهری ادیکی از بکات اخوان
که استادم بود از خلیل آباد خواهر بر او دم رفته و در آنجا آرد و در همانجا بختام
کار کرده و اقام با طرافت نوشت تا خیره البعت چپ زده خطبه کور سید
دش برسم شاه طهماسب خاندان اسم خود را شانی اسم او گردانیده و حکام

خبر

شیر شتر و گاو و گوسفند و کوسای ایلات است و از او جمع آمد و مکر ادا عمت
بسته و امرا برای خود تعیین کرده در آن نواحی کمال نگین بهر سینه تا اینکه از جانب
حضرت فضل الله رضی که شاه طهماسب را در حقش وقت داشت با کان
دولت عمل می میرزا امروالا صد دریافت که شاهزادگی منجرب طهماسب و چون
ادعای ان شخص خلاف واقع است و او را گرفته بساطی که در حیدر آباد چو سید
بروزی است و والا در صنی که در دست مقرر صنی میرزا بود و او را گرفته بقتل رسانیده
و این قصه را واسطه شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۰ روی نموده دیگر سید احمد نواده میرزا
موتلی سانی شده و حدس است منحل احوال آنکه بعد از او قصه منجربان که شاه
طهماسب اعزام آورد با بجان گردید سید احمد بجانب برقه وقت حرم جمعی در آنجا
شهر از حق نخستیناری محات فارس و کومان بهر شاه طهماسب بهر خوار
و هم طالع نام را خبر بد را چنان کتب طرا کرده جمعی از دو با شس از او بفرستادند
عازم بوانات و برودت فارس که در دست فرخی شیه از واقع است
گردید و در آن نواحی زیر دست افغان از جانب محمود حکم شیه از بود جمعی
بغایب سید احمد رفته و در سر پا خان تلافی قشتین واقع شده سید احمد

!

گردد بنسبت احمد بن محمد بن ابراهیم که در آن اوان از قزوین آمد و به دست یافت استقلال بر سرشته
بسیار بود و چنانچه از نوادگان احمد بن محمد بن ابراهیم است که بنده را با آنکه ششین و بیست و هفت
در آورده بالا فرود از جانب اصفهان می رسید او را که گشته با او می رسید و می آمد
یافت و می نوبت بهرستان که گشت و بنده را با محال تصرف می نمود و لایات
افتالی کرد امید دیگر بنیاد و قلعه است که در لایبجان بهر سید و داد و داد و داد و داد
که با چند نفر از درویشان در روزی که در قزوین از آن در احوال می زد و در شش و هفت
تخام من اعمال در میان بعضی که بعد درویشی اگر هیچ نباشد است و کارها
منه و پوست بخت بهر سید از سر میزد و از هر دره و شاع غیر بگویم و غیره
و از چاه قندری با یک گاه دارائی سلطنت که گشته با دعای هر یک
شاه سلطان حسین خود را اسمعیل میرانام نهاد و دو جماعت صفیان و
رغز و در میان را از قندهار است که برخواست و در میان با آنکه تصرف
کرد در آن اوان محمد رضا خان عبد القادر می باشد که سپهسالار و صاحب
خیلان بود و در لایبجان وقت داشت این خبر شنیده با دو نفر که در
وقتی که گشته در کوهستان و میان با و می رسید و در شش و هفت

و قلعه بهمان روز و اصل لایبجان گشته لایبجان با آنکه شش و هفت
کرد اندک محمد رضا خان دوباره حقیقت خود را منعقد ساخته عازم لایبجان گشته
را که در تالای واقع گشته و تصور شد و بجانب کجدم که گشت و در آنجا بود و ملک
بعیت از شاهشایان و بسیار در حال نظام یافته و سوله من اعمال گشت و در تصرف
عازم خیال گشته چنانکه آنجا می آمد و در راه رسید و در حوالی اردبیل حاکم کرده
سلطنت یافت و بعد از آن بیایان شاهسون آمده جمعی شاهسون را با خود می برد
و جمعی افتاد و داده بنیاد است قریه با علی خان شاهسون که دوم از نوادگان می باشد
در دینیز بهر سید و ملک کرده با از طریق گشته با سوله آمد و بالاخر جمعی از طایفه
شاهسون که با و رسید شاق و ششید با جماعت با سوله که از چاه است و شش و هفت
آدم بودند و برون قلعه و در آنجا گشته در راه سوله بر سر راه گشته او را گشته سرش را برای
روسی بردند در میان **میرانام** بر آگاه و در میان
حسین زاده خان آجایی سلوی و جماعت غلی اند و افعی خواهد بود که سعادت یابی
که زاده لطف خدای بکار و کرامتی شده زنده در زمانه باشد و فخر تشنه است
و در میان شش و هفت و در آنجا گشته در آن دو امر در میان و غیره

ریحان پیش که مرانی بود باقی نماند شنبه با علی بیگ که آمد که از دست سی آریه
 او بود همیشه در آفرایت باز نگذاشتند از یکدیگر که آریه درم و نبرد می بود از جاده خانه
 نسبت خوشی آن دوران شریف سالی مغفرت در بر خویش داشت تخت
 طالب بودند و از غلبه سکاچی سپیدان معاند شده اکثری از حیدرگان
 نسبت به سکاچی استماع و سکاچی آراچی بیگ و ترغیب شریفی از سکاچی
 استغنیای بی بی بیگ هم آفرینش شد و هم خواب و بیدار و عاقلانه و بلا فخره حکم
 امر و صحت و قوی یافتند از آن مجتهد سرادق عفاف و سال شده در شرف
 محبت و خیم جادی اللادلی ده ساعت و نیم از شب فرمود که شنبه شام از ده رضا
 میرزا بوجود آمد و بعد از پنج سال آن ستوده رخ نقاب زاب کشیده و
 دیگر او را در ملک پرده کیان حرم غمت نظام دادند و از آن میرزا و ادنام قری
 که بر آن آید و در آن چندی هر چند که در آغاز ظهور کوکب قبال ایضاً در میان او
 و اموری که در دست بود و در امور و مصلحت و مصلحت است و مصلحت است
 از آن حضرت جباریه اصداد و در محامیه و اگر او از یکدیگر سبب طواف و این
 بوقوع بیست و کوششی که از بر انداختن در فضا که این بظهور آمد و حکم آن که

به دور و نزدیک و ترک و تاجیک و انچه تا آنکه یغی دار ام هر صحت را
 قرین آرد که اگر اندک از یکدیگر ببرد تا به نعلی خواهد شد پس از آن از ده
 وکیل می کرد و خارج از حرم که رسول ندین و شیر از یکدیگر چون درین روز
 نظر خا به جفا به سخن مامور و عرض اصلی نسبت به حیات امر است اندک است
 اجمال و اینجا سر می گذاشته است نسیم را بجانب جفا و عاقلانه می سازد بعد از آن
 بزم آرای دوران در عشرت برای ایران سازنا سازی کوک که در ده کوک و از جفا
 در الف نوا و از هر سری چون کاشه سبزه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه و غصه
 است و بنیاد سخن حرمت فرمودند و کوک و بزرگ قانون غمی از دست داد
 در دایره محنت کفران از کس شد و هر جا قوی دوستی بود و سر از کرپان خود سری
 و کردن سبزه آری در آورده با از آن از ده سبزه که است از آن سبزه ملک محمود
 سبزه بطریق که گذر شده بر شعله و سبزه سبزه شده و است طبعان بر شرف
 و حضرت ظل القی آن اراد در جلد و آید و و کلمات و بانی سجدات است
 مشغول ملک داری و بخت کمال خور و جلا است شاه باز اوج دشمن شکار می
 مانند شیر صید با شمشیرش و شمشیرش کام بکشد و خویش بود و چون دید که

و اطفال اهل قلعه را با مال ایشان از قلعه در آورده در محله قتل و غارت
ترک نمودند اگر ایدی که از حرف ملک به بخوابد محلی نشسته بودند از مرده
در دو کوب انداختن فی تازه و بهیجی لی انداره یافته بار و شکایا سر قدم خش
بجنت و الا پوشیده و تجدید از روی مصداقت عهد بندگی کشیده روز دیگر که
ملک غیر و زینتی خویشید همان افزوز از قلعه افشای کشیده آهنگ خردنهای
کرد ملک محسوس و لوای عزم افزوده و طرح جنگ انداخته چون حریف را قاهر
در دست معی از او اسیر مطلب فاصیافت گشته عیان و شکست عیان روی
و بهیجی و تو خا نه و چهار و پانزده جانب از ارض انداخته شتافت آنحضرت تیر عریض
تا غنیمت آید و در شتافت و غنیمت آن از طرف ملک کرد و انگریز کرده که شک
از پناه و پناه نبرد که شک آید فایده نکر و چون طایفه پشاد را اگر ادا تا آن زمان نکر
شک و همیشه به بیخ و پستان خضم اکل میدان جنگ می بودند آنحضرت
در آویختن ایشان را بر پیکان و بهیجی منافی عزم داشته ترک رزم و از غنیمت
آید اگر ادا را در محسوس شده خود بجانب پور و در طرف زمام عزم کردند ملک
تر غنیمت و پور را در محسوس یافته و در ارض فضل بخشا کرد و بهیجی کشید

و در

فصل پنجم در بیان حال و احوال پور و در آنکه در تصرف پشاد
می بود و پور می شده و در محسوس یافته بود و از آنجا که پشاد را می کشید و پور
واقع است هر چند که پشاد پشاد و دیگر سران و کاتب و آن بود و لیکن حضرت علی
از آنجا که پشاد سرگرم نشد تا پشاد بود و پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا
با و لیکن آن عرصه نبرد و پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
بند کرده آب رودخانه را پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
دست نبرد و ملک ساخته و بعد از چند می که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
فصل و احوال پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
اطاعت که نشسته آنحضرت اسیر قلعه را اگر پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
چون پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
از اخلاص کیشی بر تافته بودند بعد از شتافت کار پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
سه ماه آشفته را بمضی محسوس می انداخته شک و در طرف و الهام تربت داد و خاک پشاد
بمساحت است و آن لقب زن و چاه و جوان خوار پشاد و از آنجا که پشاد پشاد
وصول لقب و از آنجا که پشاد پشاد و از آنجا که پشاد پشاد

لقب را بدست آورده و خواستند که آب بر آن مهربانه تپش کنند و فداوار از پشت تند
 پروانه تپش بر دست می کردند لقب را با دوطا بنیشت آتش زدند چند نفر از سواران که
 در میان لقب بودند و در آن زمان دست می برآوردند و با دل سوخته و کوفته روانه دیار عدم شدند و با
 قلعه تپش خدمت افتادند که آن باز چوب و خاک بان موضع ریخته راه و خول بر سپاه
 پناهنده چون تپش کار می ساختند پل در آن پل از آن از طرف جمع آورده و چنانچه
 قلعه را بعد از آن که پشیمانان و خاک بان پل بندی که مبتدی زرع عرض ده نه بود
 شمع آن بند و پشیمانان که در آن جاری می کردند در عرض ده ساعت آب را حلقه
 حصار کرده و خفته بر اساس شتاب و زار و بار آمد آهسته بنیاد قلعه بنیست و دستی که آن
 آن چون خنجر بابت بک و در بروج و پورت آن را علی عر و شفا هر که به در و در
 کوکب شمع را در بر آید تپش دیده دست از جان شسته و از عین فطرت است که
 از خنجر پشیمانان که از روی نه است پشیمانان سرور و در آن می نشیند و پشیمانان در آن
 انظار اندازد که پشیمانان در آن عرض پنج پشیمانان پشیمانان که پشیمانان که پشیمانان
 پشیمانان که پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 سکنین آنجا را باطل و دیگر فرستاد پس پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان

بهت بلند مردم تپش و پشیمانان کردند چون فراخان نامی که بزرگ قلعه بود و جوهری از
 زنگارینه را با خرد و تقوی ساخته بود ای ملک تپش قشعی از خردت خست
 طفل الهی در جانی که مشغول محاصره با غوازه بود و پشیمانان یک و یک جلای را با جلال یک
 آتش و جوی از دلبران تا در با طغیان آن نایره را بر سر ساخته چون آب غنچه را
 بند کلمات تپش شد ما درین در هر نماز آبی تپش که آهسته بر جی تپش و از آنکه تپش
 آب که در آنکه از آنکه داخل قلعه شود و فراخان نیز با جمعیت خود بغیرم و آهسته بر سر ج آید تا موران
 مجادله و شکت فاحش و در جوی تپش و پشیمانان یک و یک که در آنجا پشیمانان پشیمانان
 یک و در روزی که آنحضرت از تپش با غوازه فرات یافت و در او پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 اندک سید شهاب مرت و الا بغیرم شکار زارع ز غنچه چکل جلا دست نیز و پشیمانان را خوریز
 س حبه پشیمانان پشیمانان پشیمانان حرکت از پشیمانان میان پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 را پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 فرمای شهاب بر خنجر شسته جوی را با پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 که پشیمانان را و اقدام و اگر تپش پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان
 پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان پشیمانان

با جمعی از قلعه برآمده ایشان را در کفین گن باز داشت و خشمه باز بقصد برکشیدند و در آن
 قلعه فروغ آن جمیع از قلعه تصور فرار از کجایه نمودند و خبر خود را به خواهر رسانیدند و آنحضرت
 نیز به کجایم رسید و بفرمان بزرگوار شد و فرمود که از چهار راه دور دور بمانند و
 شوند و فراموشان و غما بیست و جمعی از قلعه برآمده و ترکانه از پشت پهنه و تار به از جانب
 میره از کجایم که اسب انداخته با شمشیرهای آتش از او طرف بر یک پای کینه خواست و چشمه
 آنحضرت کینه یاری باری نموده بعد لول و آن یکم با غلبه الفها از قلعت خود و عدت آن کرد
 از بنده کرده باو لیوان آشامای ثابت و در از آتش رفت و دست به شغال آلت حرب و کجایم
 و در اندک زمانی جمعیت آنکس از چوین طره و خیابان تا در تار و مار و ترکانه نمایان می شد و در روز
 وادی فراز گشته پس بر یک والا با حضرت و در فرسنگ و طرچه چهارده برکشیدند و در آن
 جعی از تار به باوای رسم افتد از یک دست خود و کجایم آمده و گشتند عای معاضه کجایم
 در آن با جراح یکت نمودند آنحضرت تیر مستقیم بر کشته کجایم و در آن از طریق من مرض
 چاشب تار به غایب و در سر عازم مرد شدند و روز دیگر که سلطان این بلند کردم از قلعه چک
 ایت فیه کیم که برادر خجست و فراموش شید و در فرس برد انور چراند خجست
 از چند بعزم انام که در قلعه را بماندند و لایحه نمودند که در فراموش چون حال خود را

در روز مراد اسباب وید دست بردار من آسمان زده فرستاده برآمد و متعهد شد که در
و متقبل رسم فرمان برداری باشد آنحضرت نیز توانای اعمال و در این مقرر و در کجاست
قلعه را کوچ داده و عصبانیه را در وجه فرمودند و از آنجا بقصد قهرستان رفت که هر روز در
آنخوش تنای یکی می بود پرچم شدند چون در کجاست علی ای و میر علی و کجاست که در حد و
ن و در دین می بودند در مبادی آن حال باغهای سعید سلطان کجاست در دین با از جاده آید
هر دین که گشته ولایت را منتظر کرده بود حضرت ظل اللہی بعزم پیشان از امور
بگویند آن عصبانیه در دین و محمد حسین بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
بین و در دین و دولت ساس بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
از خوشان بگویند بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
مقامت نه اشتهای کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
بخت سعید با جمعی از رؤسا و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
تجدید عهد صداقت و بندگی کردند پس تمام غریب بک و کجاست بک و کجاست بک
حضرت اعراف یافت و در حال آن احوال با زوفا و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک
کرمان بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک و کجاست بک

رب ندکی از احصای کیشان قدر و کید اندیشان را بر من ضد پوشان
 بجای ایشان مردوخ تیغ سیاست و تارک هوای دیارست گشته
در بیان اینده و پیشانی از درگاه
 در ششای این احوال
 رضا قلی خان می از دربار پادشاهی لبردار می خرابان تیر کشیده از غرض
 ازین که عازم خراسان بود بنا را بر شتهار آوازه شوکت نادر می که تیر
 افروز در روز و تریک بود اعلام کرد که آنحضرت تا در دوا و عازم خراسان
 گشته است بصحبت رابا کرد انفراد داده به تنه ملک برد از چو پیر ارجی
 معلوم بود که معالدا نشان اگر آداب آنحضرت شمع الوقوعت به شمای بدو
 گزین در زدم آری بان نصرت قرین توای توجیه بجای شایسته اندلس افروخته
 منزل سوم بر کمر برز که بخون نشسته قدس دست خندان عیان است جواز
 بدای سیر ساخته ملک تر به شعله نام بقا به شفاف و جابن با بر جلال احوال
 یافت پس در آن مختصر نام تیغ تیر را برایشان حکم و جسی از انوان و سرگردان ملک
 روانه دار عدم است ملک نامه به نخل خیار به ملک بلان مانند سید چشم حرار
 شسته ال جور ای بنا به شکر شیده ضد و جلال تیر همان روز از اطراف شهر کسیر اقم

جواد صخره خرام ساجه شسته خانه قلعه محروس را که بوم قلعه حاجی تراب
 و دره فرخی مشهد عتس طلس در جانب غربی وقت مقرر که که حضرت
 اشتاب کرده راه آمد و شد بر ملک بسته هر روز به روز یکده ادهم تیر کاخ را
 با فوج خون آشام در حوالی قلعه جولان میدادند و شخصای کاری سفید و سنان
 و خنما می انداخته بر روی خطه محمودیان می کشید و ملک چون در بازی و میدان
 انتخاب میداد و معلوم آن بود که بخت میدان صفت نخواهد بود از شکر حدیثه
 است بنده که روزی یکبار و بسیاری از مردم قرائع و نواحی خدمت آنحضرت در
 کرده همان بهار و بویاد را ملک است که سیاق این جمال رضا قلی خان دارد
 خوشان گشته است هر روزی یکبار به شکر و با جمعی دیگر که راه رضا قلی خان می کشید که
 هرگاه چنان نادر می نامن خود عرصه را بر ملک شکر از لایمی نام افراز و سر داری تو
 ضایع و نفس کیشان و شوکت تو را می خواهد شد رضا قلی خان بعد از استماع این
 سخنان کلام ملک نام خویش خود را بجای ندادی و شکر نامه پیغام کرد که ملک
 به ملک مقربان بجز نیست غمان تهور کشیده و او قدم پیش گذاشت و بعد از آن
 و شکر نامه با جمعی از این سپاه آنحضرت تیر و شکر نامه با جمعی از این سپاه آنحضرت

شیده انگیز و بر شکر خندان

که در این مقام وضع میکرد و آنجا
جستگویی خاطرش
شبه بهیست در بر

19

و استعداده بود عملیات الفوج خند کرپسان ثبات و قرار ملک شسته کاری
 مرسته کرد و در اجکت را موقوف و همان بکایت شمس و غروب داشت
 و بسته است احکام شده و در این غفلت کجاست که این خبر بشود سپید و خوش را
 پیش گرفته هر یک در گونه حست است این افکند و فرستاده و کان این شهد بعد از
 سیاح خبر که جای سردار را خالی دیده و شتاب ایشان گشته و مکان نیز در و
 مسکو سردار و فرود رسد این افکند سردار و در میان کلام اغرای و کلام یک خبر
 را با جمعی از قشون در کمال تعجب کاتب شمس کسبل کرد و صبح شمس در چشم و در کمال
 صیانت غم و غم و خود را بجهدی نام شمس که در آن ایام و کسب جهات و در شمس بود
 محو است او را در آن که گشته بود و محمدی در کتب محرم کسان ملک را بر دست پیروز
 اطراف در دانه آن که تفراری و شغول و دفع و خود را در می شدم همان وقت کس شمس
 ملک را از آن و دفعه آن که بخشد ملک فی الغریب و کجاست و جمیع حریر کجاست شمس
 کرده از نو و از آن که در تصرف شخصی بود و داخل شده ابواب ملک گشوده و کجاست
 را پای ثبات از جای افتد و در صدد و قرار و شمس که گشته فرار کرده ملک با شمس
 شمس شمس شمس و اتفاق این شمس راه مرا افکند و بعد از شمس کس شمس غفلت

و بعضی از شکر با شکر خدم

۱۰۰

کلاه کنی برای خود ترتیب داد و لیکن یافت قضا که گفته اسان الفیث شش
میخواند نه هر که چهره برافروخت و بری دانند نه هر که آینه را زدند
دانند نه هر که طرف کج نگاه دارند نه شش کلاه داری و این سرور
چون امالی رنج که نصیب است این شد معتمد و پور و سر از اطاعت برافروخت
و اینک نصیر افزوده کرده ملک عجب با این امر و سر از اطاعت برافروخت
علی الهی است و اندام و ماحول آنحضرت بهتر از سید کا را از کار گذشت ملک
استی بفرمان صرف کرده برشته بود آنحضرت بزم جو کلاه شصت را از
نصرت فرمودند ملک نیز از شصت شصتس بیرون آمده که بدانند آنحضرت پروردگار
از آنجا بر خوشان آید و آشتی کند از مواضع شصت علانی و نفسی اتفاق
نقد و تدبیر مخالف تقدیر و رویت نفر متجاوز اگر است و بجز متبیل است
بقیه فرا و غم خانه و دیار خود کرد و دفع آنحضرت با و نفر و از کلمات ملک است
خوشان گردیده بعد از خود را این امر و نفر و از کلمات ملک است
است و بعد از راه قصد و اتفاق و شصت از کلمات است و از کلمات
متنوع است این ملک عمد و شصت آمده که آنحضرت را و مخالف است

[illegible]

چنین مع این آن دولت سید حرکت قاجار به پسترا با بدو آن که استعداد افغان
ایم غرض استنداد و دم سردی سکوی استنداد و به سپاهیان را طاعت لباقی نماند هر چند گشت
یکدو دفعه صدر رضای شده در آن وقت نیز بر پشت کار ملطفت را منظر میداشت اما چون بر کشتی
را که استقامت و در صید و از کارکنان آمد دولت چندان طاعت استنداد نماند قاجار پس با آن کشتی
و سید که در آن وقت استنداد به سید رضای خست که در چوک با پسترا با بدو در نزد سکران کرده
باز در ابتدا حوت حاضر شود از آنجا که خست او در پیش و فی موجب سحر و دولت بود هر چند که
ایشی آنرا کار ظاهر است در رضایندی که در آن در باطن بکفر و نفاق او افتاد چون بدو آن اعانت
جانب ناری از محمد که در پیش او می نشستند برآمدند طعاب در خلوت کنون درون را
با آنحضرت در میان آورده آنحضرت فرمودند که گشتن او به پیش و مرزبانی به جان حس و قیبه
او را گرفت هر کار خلاف است ای باطنی حق باشد او را که اینده روانه کلاست غایب شود و اگر
بعد از فتح شده حدس از مرض باشد شا طعاب برین نوع او را خود پس روز چهارم هم معرکه آن
سال محفل نشان را با در پیشای قاجار که در دربار پادشاهی حاضر بود که اندک منتهی جان را در خیمه
آنحضرت هم بر سر استنداد طعاب چون میداشت که آنحضرت بقل محفل نشان رضا تو
و او نظر هر بار را خود کرده طرف عصر که آنحضرت به توفیق همان شطرنج بوده در دربار پادشاهی محفل

روشنی امور رعیت و سپاهی بودند بعضی از آنرا کمال شایسته طعاب که گشت محفل
را که سینه خیزه استنداد خست یافته در جرد محمد کرده محمدی نام قاجار را که با محفل جان
بود از عارض طعاب استنداد و در امور با استنداد کمال شایسته آنحضرت را خیال استنداد
طعاب خود در محفل این امر شایسته است از آنحضرت خواهد بود و جرات منع کرده با این
باقیام کار در جرد شمشیر را به خود آورده پس حضرت ظل الهی تکلیف استنداد و عانت
محفل در پیش استنداد آن سیمای کوی دیوان محفل یک یک و در با محفل یک یک و گشتی آن سیمای
کوی محفل و حکومت سینه در پیش بر روی محفل شیخانو لغو نص یافت **در این وقت**
بعد از آن مع قیبه شمس و حضرت ظل الهی سپیداری قیبه در
که عت به خیمه ارض استنداد هر روز در بر خستند و شمس که سینه را از او را افرده نمی گشت
آنکه محفل بر سر استنداد محفل بر روی طعاب شد و جاتی تازه پیش از محفل حجاب حجابی در محفل
داشتند و در آن وقت محفل که بنام محفل بر سر از روی پادشاهی آید آنحضرت که شایسته
این بر سینه حست سازه در زم و مقصد ارض استنداد از خواجده مع محفل که لوی عمر کرده ملک
نیز با آنجا نماند و استعداد به شایسته رفت در دین معرکه محفل طعاب فانی فانی گشته
کشت عظیمی به کشت محفل راه یافت و جمع کثیری از عیان و جوان مستول که در محفل

این فصل به مختار آن حالش بود و غیظش بر او چنانکه سبزه را نیز از سرش
 دارد و خوشش نشسته محمد بن غنی را که آنجا نوشته که حضرت پادشاه در خصوص
 این مطلب با تحریر و محال با کشف ثواب از چهره پادشاه غنی را فرموده بود و بجهت
 آنحضرت ابراهیم است و وصف اینکه بخت صورت بختی را در پرده خدایت
 ظاهر کرد پس هنگامی که خبر تیر و مهر از آن دل سپرد و طلوع عید و غیبت
 شمس در غروب کریم شایسته پادشاه را بکشمائی نزد پادشاه
 و مقتضای ایام شایسته بل اطلاع خود و ملک بختی یکسوی سوار و تفرقه
 باد و تفرقه بکشته جریده و خوش در یکسوی قرار می خورد و بشیر را بکشد و بکشد
 حرکت او برای همان آنرا آشفت و یافت بسیار که در خفا بخت می کرد و آنکه
 معکوفه اثر و ارض اندیش بود برای اینکه بکمال تعلب و در بر فرمود و رفت
 دیگران کردند مضبوط و ملوکس و بختی که برای او در ملک بود بختی ابراهیم
 تمامه را بختی اندیش کرد و اندیشه از تزلزل بر حرکت و به بختی که در حرکت
 غرض بختی آن را و معبر اگر بود و تزلزل و راه آمد و شد را بر تزلزل و بختی
 در جبین عبور و ملک و الا از حوالی بختی و غنی را اگر از سر راه و جزو بختی

و غنی

چنانکه پیش از بختی تیر و مهر و ملک است حال را به جنگ کرده و تمام شد و صاحب
 بختی سبزه پادشاه بود و غنی را که در ملک است و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 از روی کار بر کشته ارقام و بطراف محال است خصوصاً حکام که را می و نازند و این است
 نداشتن حضرت علی بن ابی طالب است و از آن که در استعدا کرده و ملک خود را که
 تحت پادشاهش می کرد و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 رسانید به چند بختی است و طاعت و الا که در یاد از نواخته آن سپاسی و بختی
 بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 بر دین و ملک و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 مثال که در ملک است و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 از غنی و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 که از غنی و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 که از غنی و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 صاحب و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است
 که در ملک است و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است

و غنی را که در ملک است و بختی را که در ملک است و بختی را که در ملک است

اضلال رنگت و در بود چون قدم سعی را فرموده و در هیچ خود را سپرد یافت انجاست نارس خند
خوابسته بجانب بورتشافت حضرت علی ایمنه که عزت بفرم بسته که ایسته
قلعه را می سر کرده محصور در محروم حال سپید نه بدبط بکشتاد و در قراقرز که سر شده
زن بهادر محروم کنان بود اعلام و در ایشان استند اگر در غوغی عظیم از آنجا رفت که
محبوبین کون نور بر بخشیده اهل تسبیح تریاجی بهادرت پیدا شد و از قلع برآمد حضرت
علی الهی که تسبیح و طریقه همیشه در سبیل رکابش و ان تضرع قیامش هر روز در آن است
باقعه کیا کی کم شکر شسته بشد از ای سیر وادی که بر سخت و بعد از آن متوجه الراء بود
شده جمیع ایشان را بجزیره و شکاف درسم برده جمعی ایشان را بجزایر یک شد و در
تیر از همان ای کما عه بودند باز کرد اندیشه بی طریق عدم روانه و تیر را بجانب در شتابان
ساخت و جمعی از آنجا عت را اگر فایده است رشتند آورده و در درخت و شالیان بسیار اکتفا
اگر در چول خود را در و طبع و زبول و بند از در استیمن در آمد و بخت و دلا فایز شده
استند عاصی الفراف که یک سحر بجانب شمس و محقق انجام امر محمود کردند پس آنست
کوفه را در برابر عایت ماه و کسم اهل حق و محمد حسین خان حاکم خورشیدان باریک است
خان مسکر که کان اگر دلازم رکاب خدا را به سلطان میدان مغرور و قاتل نهاده که

لحمه

روانیه شایو و کسری ایست این امر بروش مناصب و قانون شمس و شمس و شمس
رشتاد بعد از دیدن شد طهاب عزت ارض اندک کرده در آنجا محکشان
مروج مقصود از خوششان و در رشتاد به مطلوب را بهستان حصول رسیدند
اگر چه در پیش روزنامه طفر که نوع کسان دلازمی اکثر قایع ملاحظه تطویل معالجه را
حکومت سرای پان شسته در پرده جمال می نمایانگر سکونه امور از فایده عادی خروج
از دایره طلب نجابت تا چون مقصد صولت یا علی یک و بعد از ان این صولت که
خون دلیل افش غار و آرایش و تیغ تیرش کرک پریش بوده استیات این است
که بر نه شمرده می شد بر سخت تسلیم شتاب خنادر چهره این بدعا کشوده همانکست
بالعه آنی تقصی این بود که یک سید ای در صولت و لیت شمس دولت و کون
مرا لید قدرت و شوکت شده که گشتان فشان و اگر اد که غنیمت است
بعد از خود آرمالی بر بحر خود او را در با صدیو آرا و عقد بندگی بسته طریق شد
چنین نمایند و الا قابل این مادی چنان داده قابله نبود که تولید این صولت و
خون ریزی و ایرات نزاع و شسته انگیزی شود و اکت تقدر العزیم
چون که شسته شد یک سحر یک سحر که شسته شد **خون ریزی**

انحراف

این استوار برضوح موقت که تا تائید که در روز بنام ملک محمد و شاه و عیسیان
 فرد کوشه قلعه را ضبط کرده بودند ملک محمود که در جزیره روزنه کوشه تاجان
 نوشته انظار اندک یک شب می نماید چون در مقدمه خبرشان نیز خوانند
 شد اقامتی را که از جانب شاه دلاجه و شعر رخا لغت حضرت صد و درخت
 مخفی داشته خاطر انور از این بگذرید و کلفت می بود در موقت که بر دران
 خیانت ضمیمه افعال سابقه گردیده افامی در اقبال راجع آمد و محمد خان چلبه
 همایون در اقصای خون محمد یک میناشی چو که از ایشان تیغ پدید ملک
 بود با ملک آتش با سار ساند و ملک محمد علی را که برادر کوچک ملک بود پیش او
 نزد پسر علی خان بابت خواستادم او نیز می ایستاد و خوش خلق محمد علی را که در خود
 عرض تیغ تقام کرد اندر سر می نیایستد و نیکو بود کردن می باقیضا در سر
 سوداگنی و بعد از قتل ایشان ملک اسلامه خان که بختان را که در آن اوان
 اینستان بخت و الا آمده بود با ولاد و اقرار و کج و دیوان ملک بر خصم
 روانه وطن بالو بساخته ~~در این زمان که در این زمان~~
 در پیشانی نقشه ریات جهانکش در ضمن

بنی حسیل که از قبایلیستان در حدود دغان می بود بنام شاه ملک محمد
 و انوای مسافر شیطانی آغاز نشسته چنان کرده نای که از جانب حضرت در آن زمان
 رفت و درون بیرون که حضرت لایق می رایت شده او با موسسه کاری می نشد
 چون شب افاده کاه ان تیر قطره نظروالای بود در غنیمت نهاده مطایبی میل
 بر اقامت شاه دلاجه بخت هزار نفر از این که جان سبک ساخته اند در آن زمین
 اندر حضرت و بجز وصول آوازه و خبر که جان بخت نزل در میان آنجا بخت
 با قتل ملک کجالی و ملک محمد با ملک الطغتنی برادر زاده او و قبایلیستان که در آن مکان بود
 قرار کرده و چنان شد به شرف غنیمت پرستید و کمر طاقت او شد و حسیل سلطان در قلعه محمد بنی
 بعد از ورود و ریات حضرت بابت در مقام است بود که بعد از غنیمت پرستید و آمده
 اقدار شمس قبول آمد بعد از آنکه محمد اسم آن زمین با کوه سگین بجانب حضرت
 کرده و در نیم قریه همدین مخیم شد و آن غنیمت پرستید و در آن زمان در آن زمان
 غضب طهرت و تعیین شده و آرایش طرح در انظار بر چشمه و در آن زمان آبادی بسیار
 آن مکان و زبر که در یک بود و تو جانم در یک نشست پس حضرت جیحی از دیران
 دشت را می که کوهان بر داشته خود برشته مانند حضرت جیحی که در آن استین غم

مانده دید و بخت هم حشر از کجالی نیا سودمند و طالع صبح از شش تا قبله توب بگوشت قلعه
سنگین بود قلعه ذات البروج سپهر دومی از شش راه آسمان از باریق باد و طالع صبح
قضا تا مون حشر حسین برین دمی از شش بگوشت و پها صحن سنگین بروج و باره حشر
اکثر شده روز دیگر حسین پنج ترها صحنه باران از شش از غرض شش مرددن از شش
از صدات توب صحنه مانده دل قلعه کانی از شش یاقه کهر ف بروج فردیخت و دل از شش
نزدیکش برده شیر حاجی انصرف کرده از غرض بعد از شش از شش از شش تیمان از شش
روز دیگر صبح صادق صحنه بروج کبریا از شش از شش از شش از شش از شش از شش
بیکل کردن ساخته است روزی که است از شش از شش از شش از شش از شش از شش
و در و در کشتی نیا از شش از شش از شش از شش از شش از شش از شش از شش
آنکه روز قلعه را در میان گرفته شغل شیرینند و در شش ششم و در شش ششم و در شش
مردان و زنان ایشان عرض قتل و از شش از شش از شش از شش از شش از شش از شش
حاصل طایفه که در توان گشت بعد از آنکه قلعه کباب ساخته شد از شش از شش از شش از شش
فرزانه باغ زر سید که قتل گشت از شش از شش از شش از شش از شش از شش از شش
و الا تفرغ هم تبار و آبا و اجداد را که در شش از شش از شش از شش از شش از شش از شش

23

[illegible]

وقال استه بر دفته بفرست از طرف بر دشت خسته بعل آید در شب چهارم سپاه
خیزد شش ماه در معرکه کسب چاره از دایره ناله سپهر انداخت و شام نجوم بدامن در شکست عجم
کرد و آن غریب را بهر بیدل ساخته بجانب برات کشید و آنحضرت خفاقی را مقرون بکلاه
نمونه حرکت بر سر برات را موقوف و وقت دیگر محول و عنان شب عبرت ستار
بیان است از اندکس مخلوف حشمت در دانه دقایق کمال طاقی ران در حشمت عالی

بهر روز و صبح و چهل هجرت است بهینه عجله الاماره و لک م

و از در زین کلاه مهر که در منزل حوت طغیان برکت نمایی میگرد و در ششم شهر شعبان کنگ
حل از صبح بایز می باشد و دولت پیکر نموده بنشیند و در محو کسنان است و عجم اهل شکر است
بر دشت و خدیو بیا که با که شود و در شش از دیوان مشاورت غریب است و با شته بود و در
بر باره حکمران شش و شش کان دیوانه دار المرحوم بر انداخته سپهر و با شته و در باره
بر دشت و دیوانه دار المرحوم بر انداخته سپهر و با شته و در باره
فرود در چین آب بر سبط خاک جاری شد و چشمتی است که شسته و از چشم عسید با شته
و با شته عسید چون اندر و انقیاب است و با شته و از چشم عسید با شته
صغیر و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان

عجب جلوه بر دشت کرد که عقل صاحبش را می تقسیم از این سبب است که در شش کان
قرار انداخته و از آن جوانی که ارکان دولت پادشاه و آلاجه است و سبک است و از
با کوان جان فحوت که در است و از جمع کرده و بهر پات سبب است که بر امی است
و در است میگرد و از آن جوانی که در است و از جمع کرده و بهر پات سبب است که بر امی است
بمس دولت و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
ارادت این صبح که کم که شسته و با شته و از چشم عسید با شته
بر دشت و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
جلب صبح و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
بر دشت و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
و با شته عسید چون اندر و انقیاب است و با شته و از چشم عسید با شته
سازنده است که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
از دشت و در شش کان آن کشته که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان
و با شته عسید چون اندر و انقیاب است و با شته و از چشم عسید با شته
سازنده است که کشت تقدیر شده بود و در روز بر دشت و در شش کان

هر که چه و در شش کان

و او در این کلاه هم که در منزل جوش طغیان سرگشتگی میکرد و در چشم شهر بهمان کلاه
 حمل از خیانت و جوی آب جوش پستی بدلی نموده بدین شعله در هیچ پستان آنده جسم انسانی
 بر داشت و نه و چنانکه با که نشو و رختش از جوان مقدار راحت غبار داشت و یافته بود و در
 برابر حکمران شریف و پیشگاه وی را از هزار الفز جبین برانده همه سپهر را باین قدر جبار
 برادر از وی قوت نایب بر ملک کلزار دست یافته مروط الیکست حکم کاهای آیین بجزوان
 فرزد این چمن آب برید خاک جاری شد مجلس خیر الی آنکه گشته و از هم جبین حمید با ندر
 و تا نسیم رسید چون از دیوانه بقیل الله میشت و در حکم بازید حکم ضامن الی
 صفیر و سلطان آن گناشته ملک تقدیر شده و روز روز بر او زنده از مکن

[illegible]

که همراه بروی گرفته شود و شهاب در جواب گفت که شما بجهت ایشان می آید که نیست
و ما نیز وانی آنم که غلظت در خدمت مع ذل العیان این دولت که بکایت خوشان خیر باشد
جان ملک این پیش که شهاب و انجمنی در بابات خراسان احکام نوشته و رسانده که اگر
را از ایشان یکی سزاوارت شهاب دانسته اند حضرت چون از کلمات خود روی این جواب است که شما را بجهت
کرده دیدند هر دم از این تیغ بی پروایی غرور و جسارت و کج خلقی که از ایشان می آید
که شهاب جنبه خاصه بوده اگر از او احدی خواهد که با او بی شایسته است بپوشان و به کلاه
خوبه و خیل تمام پیش که بخت تمام عازم بسرا گشته از آنجا باز از راه خیر خواهی می آید
که شهاب شایسته است که در این منصب از تقصیر ظاهر نگردد و چون جواب در جواب تمام
و ما بجهت ایشان گشته می سرورق و تقاضا می کند که شهاب بی تیغ و خنجر و نیزه و
خواریت شهاب بجهت کرم شهاب آورنده بوده ایمان دولت در دست او بر روی شهاب است
از باب مخالفت در آمدن حضرت ظل الله علیه و آله در ستاد دولت منع و کشتار و برپایی
در باب قلع و معمر از در چشم از ایشان شمشیر چون کلاه و خنجر و در ادا گشت و بجهت
و در دراز به بعد از آنکه خیر خواهی و اوار به بنام جنگ که شهاب ظاهر شده است
ایشان بجهت شهاب و شهاب را که شهاب است بر او شهاب است که شهاب است که شهاب است

صفت کردند و همه شهاب بعد از آنکه فرمود که کوه شهاب را بپوش و در کوه و نخلزار را
قوی دست بپایان آن کرد و به شهاب شهاب بجهت شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
شهاب کرد که سر بعد از عهد صداقت کوهان از شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
محیط و شهاب که حضرت شهابی را از شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
محمد علی بن سلیم و او را با هم نیابت شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
او شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
خاندان برادر کرد و حضرت شهابی شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
و در دست شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
جمع از شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
چون وجود و عدم و حضور و غیبت از شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
و خود بر سر شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
از میان شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب
مواضع شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب شهاب



سپید است که گوشت پس غازیان با بر آن خفرت که گوشتش خفرت فاما تامل در زندگار
خوابی دوست بجوم آور شدت که رانده رفت کلاشه بسیار است که زنده و آری خفرت
مستقر که بطریق کردید باز پادشاهان جهان را در امر سلطنت میوراید است شد و در آن گفت که
در این سیم سال که در لود فغان در مصر و روم که در آن چون بعضی از مشن جویان پسنگاه طلب
خفرت بودند که محرک کشیدند و در خفته که میان دولت خدا داشتند از آنجه که خفرت کشیدند و در
دست آوردند که پادشاهان درون و بیرون است و بار و نو احمی و کشنی داشتند بعد از وقوع این
وقایع همه روزه محبت همین درون آغاز دست درازی میکردند جای جای این خفرت
اشمار و مکتوبی بفرستادند که اینجینا استعجال در حرکت آمده فرمان آگاه فغان
چونست که اگر احمی کشند که از اطاعت باز زد و بار و کشی که اگر احمی کشند و فغان
موضع شهر و کوه و فغان بفرستادند که اینجینا استعجال در حرکت آمده فرمان آگاه فغان
چونست که اگر احمی کشند که از اطاعت باز زد و بار و کشی که اگر احمی کشند و فغان
موضع شهر و کوه و فغان بفرستادند که اینجینا استعجال در حرکت آمده فرمان آگاه فغان

این دفعه که بر ابراهیم خان را پاشی قزاق را بجای فرستادند تا پیش از آنکه به قزوین
نرسد در آنجا که معترضین او را اندوختند و ابراهیم خان با جمعی خود در آنجا ماند و قزوین را
رسیده و متوجه شد که ابراهیم خان در کمره که کان بیکو از خان خانان قتل شده و بخت
عزیزت کردند و ابراهیم خان بعد از سه چهار روز در ظلمت شب که قتل شده و ابراهیم خان
از جانب تلعه مرید بکجا نبوده و از شتافت در حال آن احوال را با دست فخرایت
ناتوانی انداختی که در وقت پشیمانیت که از قتل و غارت ترکمانیه و کشته شدن آن
و انهداف شده بود که در عرض راه این خبر رسید و ابراهیم خان رسید با وجودیکه حدود دهانه
سلفان بود و در وقت شش بکوهستان رسید و در وقت برف ابراهیم خان رسید و در وقت برف ابراهیم خان
سپارد بسیار دشوار بود و غرق را از راه است و مورد و دهانه ارض افسوس و خود با شد و آلبان
از راه پاشی که اب بر سر راه ایستاده و بسیار دهانه را با شستن و کوه پیدان برف ابراهیم خان
باز پاشی بسیار بود و آن راه را طی کرد و در وقت سلفان و کوه مرید خان کشته شد و ابراهیم
با شستن و قلع و ارض افسوس خدایت خود کرد و در راه از روی خجالت چه کسی می نواز شد و چون
بر او و دهانه که رسید و بعد از آنکه حسین خان را کوه مرید و مرید آمده بود و بسیار ابراهیم خان را با شستن
و خجالتی فیلین بسیار است ابراهیم خان را کوه مرید و مرید آمده بود و بسیار ابراهیم خان را با شستن

بکشت بر عام که خبر از او بعضی والا سید کس ای آردن بشود که در ارض اشد
 وقت داشت و داشت چون بدان و آن نگانیه بویست که بختی است که بختی
 بیکو در شبستان از او آمد است شکلی که باده دارد آن استر با که در خود از راه
 کوکب افکار از اینک و در یک است نام دارد که در و در آن که بوی از آن که بوی در آن
 عرض بدار که ستر و در استر با و شدند بعد از آن شش در و در آن که بوی در آن
 شد و آنکه در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بود و در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بود که حکام مالی کیلان و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بافت بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 غرور از دماغ بد کرد و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بشکست و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش

ساخت چون این حرکت از روی ادب و در آتش و از آن صیقل و جوده که در آن بود
 بعد از در و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 و بوی از آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بود که حکام مالی کیلان و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بافت بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 غرور از دماغ بد کرد و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 بشکست و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش
 در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش

در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش و در آن که بوی در آن شش

[illegible][illegible]

کو که غوغا گشته بهین که آنوب خجست فرشت باد بزند بی بخت است که نزدیک بود
 که که خاک بیاد و عالم امکان را غوغا ز باد و در شبانه روز طوفان از گشت کرد
 و خاک چشم از جگت پوشیده در میان کمان بکشت کردند روزی که شدت عجزین
 پذیرفت و باد غوغا از دماغ فلک پروان رفت باز از جانب آسمان آید آمد
 طریق مصاحبه جت آنحضرت بران حال فرمود که نگذیرد و با مصباحی که
 مادام که جمعی از رؤسای ابدالی دارد حضور گشته تعهد خدمت مکانی گشته شد
 مصاحبت در این صورت پذیرفت پس از جانب امیر یار محمد تقی علی کور
 و چند نفر از معتبرین آن عهد اطاعت به آنحضرت نیز منقول آنحضرت را قبول
 و بجانب سرور کربلای عطف عنان فرمود که در روز دیگر خبر از امیر یار محمد تقی ابدالی
 که سر کرده معتبر بود رسید و شکر را میگرد و القاصد خان حکم فرام جمعی بسیار را
 آمده آنک ایضاً باین طحسینان از معاهده استیصال پشیمان گشته اند و در حصول این
 بر آن قرار و لیکن معرکه رزم جوئی را بسمت فرام که باد و القاصد خان را
 خیمه اردوی جاپون گشته و در روز دیگر آنک ایضاً بسمت امیر یار محمد تقی ابدالی
 و فلک لیل جمعی از اشراف گشته و در کین گشته و در کین گشته و در کین گشته

فرمان

بنزد و الله یا خان با فوجی انبخت شرقی تشنه افروز از حربت و پکار گشته و الله
 خان تبر با جمعی از غوغا از کین در آمد و بر سر اردوی جاپون فرشته شغل کار از گشت
 با دوی فوجی از عازیان را بیدافند و القاصد خان با مورو و اورا تیر و دزد و گوسان مجاور
 از سر نه در کرده از افغان غوغا جمعی کثیر یافت کل و قوت و خرم تیر گشته
 و هنگام شام دلبران طرفین دست از جنگ باز داشته در حوالی تسلیه موسوم با کار
 در محاذی یکدیگر نصب و اقرار دادند و روز دیگر که کو که محضر خاوری آغاز جلوه گری کرد
 آنحضرت کس فرستاده شاه و آلافاه را نیز از دست آورده باینده و غوغا و جمعی
 از لشکریان در منزل گشایان گشته و باره بجانب هرات اطلاع اعلام نصرت آیات کردند
 افغانه باین پشیمان و با مصباحی که و بعد از اقرار فائق جمعی تمام دست بشیر حمزه
 گشته و نظرت شد که و فلک معرکه از گشتگان بر باده و قتل گشت که در حوالی کین
 ازین لواحق سپه فلک و مناسبت در ساخت چند نفر از اقدان در دو جانب امیر یار خان طلب گشت
 آنحضرت فرستادگان را بر کرده اند و جام دادند که مادام که خطای اقدان خود بخدمت آنحضرت
 بجز از عازیان را جان و تن و دین در دست ترک رزم فراموش نموده شد پس جمعی از رؤسای ابدالی
 او را کین فرستادگان فرار از روی احمد و جمعی از گشته و در کین گشته و در کین گشته

قدیم ایران بودند علی محمد خجسته اولیاده دار و بعد از آن صفهان را که قزاقان
 تحت سلطت بود تصرف کردند ابدالی بدو تها بهو خواهی ایران باغچه و تمام جنگ
 و جدال سپید اگر چه بعضی پیش ازین جنگ و مادر ارضی و در تمام مواضع اقبال
 زمان با نسی نبود و عطف عنان غفر تو ام و تنبیه طایفه غلبه را اهم و اقدم دانستند بعد از
 تنبیه آنجاخت کرده ابدالی زیاده بر ساقی در صدد ابدالی و اطاعت بود و حلقه
 در گوش و عاتق خدمت بردوش خا که کشید چندین غمی مخالف را می شاه
 جاده و عیان دولت او بود اما آنحضرت سوال انظار در موقعی که کشید ایشان را
 رضت اخوان و تمام عزیمت بیگانهان بظنات و اندر روز دیگر بخت سی قرار
 عطای ایشان با یکشن و بهر با شرف اند و تقبل رکاب بر در پیش کشید بجای آنجا
 بهر نند و چند نفر از رؤسای معتبر ابدالی جا که رکاب سعادت چون کشته حکومت برات
 باز با شرف و خاندان استقرار و روزم با هم او عزامه دار یافت پس فری زبانان با کوهستان
 بواقع برات بودند با طایفه کینه کینه و ضیافت کو جانیه و مجال جام و مکر و زعمی من
 افسوس در ستاد و معارف آن عزیمت از جانب ابدالی رخسار سینه شمر بر آنکه فایده داشت
 نشان که از منزل سکبان تاخت فراده رفته بودند زاده را تا حمله با سپهر و غنیمت است آید

شوت

الکامل

از حجه اسرا جمعیشان را قارب و اوقار اند اسرای نر بر ایشان در دست و حکم
 در باب اطلاق اسرای نر بود عرض صد و ریاضه در محرابم و بچه آسای غیر فرنی و از برف فرغان
 اقبال و اردارض فیضی مثال کشند و مدت سفر مذکور روز و دو باشد مقدس
 شفت روز اتفاق افتاد و از آنجا مجدداً خارج فافره و شمشیر بر اوج ابدالی
 ارسال و او را بر اثر شفت شفاستمال جمشید **در روز شنبه**
جمشید بعد از آنکه شمس مقدس مکر گو که منظور کردید در روز غنیمت
 انجی عمارت فرنی آفرین خشت مرابعت با طمان خود داده و طمع نظر و آلا آن بود که در شتابان
 آن سال بر سر تخت تاجیه شفت و شمس هم بار او استرا با و شفتی سازند و نزدیک بیغ
 حاصل لوی ملک کیری یکایک صفهان افزونند و ازا را داده شتابان
 چون حکم صادر در سرانجام امور دولت مجد جا را داده آنحضرت بجهت کمرین در شتابان لوازم
 بخص و از نظر حشرش قبول میفرمایند است بضمون آنکه صید را چون اجل آید
 سر می تیار و در سر نقد بر کرپان که خاطر و عنان عزیمت شرف را گرفته خواهی است
 خراسان شیدی با آن عنان که در خرب است در میان در پیشدانی شتابان و بیاضال بزرگوت
 بعد از آنکه لوی ملک در شتابان برات و فرج و این خراسان ملک شتابان و شفت

در روز شنبه
 در روز شنبه
 در روز شنبه

اشرف علی که تقدی امر سلطنت بود و عرصه را خالی بود و به حال را مشغول کار
ابدالی دیده با جمعیّت موفور و کثرت غیر محصور در روز دوشنبه نیز در جمیع مردم
مطابق شایسته شل کند و در خراسان را بت افروز رزم و پیکار شد و با عمل چند روز
که هنوز عرق خون از چمن ریخ و لیلان کشیده و مرکب شیر کام حب در آن چون شمع
لکام حصار شکرک شاه و کلو یو اس نشین آرام ندیده بود این نویخت از بیابان
رسیده و از این مضامین با جمیع لشکر فاد و توپخانه را از راه سردر لایت شهر سلطان
روانده حاشیه خود با شاق حضرت شاه در مسجد جم ماه صفر از راهش بود و سیزده و آخر
لوائی شاه پاک گردند و اشرف نیز از آن طرف تمهیدان رانده و اولاً بر سر قلعه میر رسید و متقی
سمان که در آن نزدیک بود و شقه قلعه او را تصرف و قاضی ابدست آورده از آنجا بجهت
سمان پرداخت حضرت نوری محمد استماع این خبر حجتی است که مبارک امان
بنابر کوشاری قاضی مدائن قلعه امنی شوند و بر سلطت چند نفر از شاه و قاضی استماع
امانی آنجا را از اخبار توجه موبک بجا و این طین سیمان بشارت ثبات قدم و حجت
قلعه کند و شاه کرده و سیزده و از طریق بلخ راه حله پیکار شد اشرف نیز از آمدن و جنگ
و آلا سلطان کشید و از آن غنای را که سوار و قلعه اش را بود و بر سر توپخانه و آلا در

از نیکت روان کرد در شام کین چون منع آتش افروزی کند برق را قدرست چنان
 نباشد و وقت شب که چون بخوابی فرمان از هیچ در اجازت نفس کشیدن نه افغانه حضرت
 خود را کرده کرده و از جانب جوی زو با تجمعی کشیده و سنا نهایی نیز بجایز عمل کار
 انگریز و سیر و آفریننده چینی از فرمان نامی ایشان که همیشه در محارک جلا در شتاز
 در عرض ضم افغانی رزم ساز بودند و شایسته از افغانی که یکدیگر به تیر و تیغ میزدند
 به بر سر کل که رسیدند و چنان فرنی ترا آتش در دست به ستیاری هوا فرستاد و اگر
 برسم سر کوشی بود شوق جلا در شام نیند از ترکم بخار آسمان تا بریم تا آسمان بخار
 سپید کشا کرد و زمین آیت یقینی از آتش از عذاب الیم بر کرده و چشم میدارد و کوه و قوآن
 یکو قزاقان عرصه سیاهی را با چند نفر و کجی و شتران و بزور که که جلا در شام و محارک و تیر
 می آمدند از شش بدشته افغانه را از شش بدیه این حال آمدند و تیر شش کمان افغانه در در
 بر آمدند و از هر طرف که هجوم آوردند خود را در دایمی شش شاد و دیده بیکان تیر شش
 پس غل غلایون جهان ضابطه و ترتیب متوجه تر افتاد شش تیر و یک عمارت ایشان از پای آمده
 از شرف لوی اقبال را سر کون دیدم و مرا علم کرده و توخانه و خیمه و سبیل و کاه شش بدشته
 خود بدشته و دیگر خیمه و آفریننده از دست ما حتی از روز تا عصر شش ترا و یک شش بدشته و تیر و یک شش

فرزان بوده جمعی کثیر از افغانه در شامی ایشان می توان زدند و سیر کشیدند و بهر جهت
 بهر کام شوق لایزال بقصد تعاقب ایشان هر کسی میکرد اما چون بهر تیر بداند و ز راه دور حکم
 بزود حضرت نادری ایشان را عیان داری نموده و نموده که بروقت که نمیرانند و سیر و آفریننده
 غنی می تهر و بصلاح دانه تعاقب از دهن خرم بهر ساخت **در بیان امر که در شامی**
آن سال در شام بعد از وقوع شکست افغان که رایت عزم انور کشیده
 بود که جهان را در افغان کشیدند و بهر که رای جهان را از غنیمت صورت فلکی آیند و بر زود
 مانعی و شش بدیهه خاطر الهام پذیرا شش بدیهه است بهر جهت رایش از وقت مالک
 ز نام دولت دیده افغان مکان معتدلی را بطریق لایات آفرید و چنان برسم سفارت
 روانه و دم نشسته پس رای کتی آرا افغان کرد که تعاقب از شرف کج بر کج عازم بهر جهان
 شوند باین عزت متوجه منزل ایشان شدند و انشای راه پناه و لایا به شوق کماله بودند
 کشکوی حقانیت آفرین حضرت نادری بقادر حق و بر طبع مبارک شاهی ناگواران و قاضی خانه
 و خاصان خود را از سر کمر فراری از جد کرده از روی طرح خشم بیکان تیر و یک عمارت ایشان از پای آمده
 آنحضرت کاهی چند رفاقت کرده بهر جهت ضایح ششخانه الفا کرده و خیمه و خیمه و سبیل و کاه شش بدشته
 تیر و یک عمارت ایشان از پای آمده در آنجا حل افتادند حضرت نادری تیر و یک عمارت ایشان از پای آمده

مکان بسیار از چشم چشم بر او طبع سلیقه هرگز نرسد که آموخته باشد چنان که
 بهر حال آنکه این بخت از طرف اردوی کیمانی بر وی جایون طبل زدن می نمود
 و اعلام جهان کشتی ملک فرستاده که که طوطی سلطانی و بدو بر پست سلطان
 اشرف روان در آنجمن کرد و پس بر سر آفتاب خاک خیزد و ندان در آن کرد و چون
 مورچه خورست محل نزول افغان کشته که کوه بلندی که در آن موضع است راه رسید آن جنگ
 آنحضرت اراده کرده که بر سر اردوی ایشان خود از دماغه کوه متوجه جانب کیمانی شوند
 شایدا فاخته از پشت ده روی که در زم آورند بعد از آنکه موبک نصرت شروع و تفران
 آن کوه ملک شکوه کرده و اشرف چون در جنگ همانند دست با خفا خود را سپه
 آرازی آنحضرت کار آموز و از طرف قلع جنگ خود و جهان تجربه اند زنده بود این مقام
 معاف و به شکل در آمده بضای بطور آهسته که در معامله همانند دست از شصت و شش و دیده بود
 رنگ جنگ بر تخته افواج لشکر خود را در یک ملک اتفاق و نظام و طراکات را بر تخته
 کوه کیمانی آنحضرت داده و پهای ثعبان بجایب را از فضای زیر کس که در داخل جنگ
 رزم از نامید و صد آواسا حشد و جمعی که یک تار آن کزین افغان مقدم میدان و دیگری کشته
 بعد از خبر چو شد آنحضرت از آنجا که همیشه خداوند عالم را یار و مددگار و شرف و عزت و

در نظر عبت کیمانی و هموار میدانند عقیده بخت و دست مکان کشته می جانب ایشان
 روی آفرین چون شهریار جوان بخت را با بر داشت و بر خود در راه غالی و الهام خدا و دیده
 در جنگ بقصدای مصحت وقت روزه خاص و اسلوب عیله است و برین کرات
 طرح جدا که یک کشته اولاً عشقین بهرام کیمانی که سپاده روشکر فرزند جنگ و مانده شیه
 و ملک که در قلاوه شط کخند و با فرزند یک بدو و سلسله خود واری اگر کردن بر کر جنگ
 و چنگال و لیری بر سر توپخانه روان و تعاقب ایشان اعلام نظرشان را نشسته شمش
 قول نصرت قرین را حرکت داده و سپاه کاف و در صدای زور زدن و ملک را از توپخانه
 و جنگ و تفران کیمانی و توحای فرنگی برادر را در باز و جهان فروشی توپ اسلحه را در
 و در جنگ تصور کرده در آن دریای آتش و جنگ اسلحه و در کشته کوه برت هوا نظر را
 بدست آورند یعنی بدون محاذ و در جنگ و کوشش بر دو توپخانه افغان را تاسیر نیستی
 اقبال خود و جهان نصرت کرده و بآتش آتشبار آن شعله جانور از آتشاره زبان به شمش
 بر سید فروش نیند و جانبازان عوسه کیمانی که برسم طرح و کیمانی سواره و نمایی امر
 و شاره بودند بازن و آلا سورین انداخته و کب جلاوت بر نخواستند و از دو جانب
 یکدیگر در آتش شدند چو دریای خون شد همه دست و ران جهان چون شب و

از پیش شده بعد از آنکه خاک معنایان چمن قدم نیست از دم جایون نظر به حکم شریف
 یافت در تطلعت مهر آرد آلا بر درو آلا بخت یافت مردم اطراف باز ماندگان فغان
 فوج فوج گرفته آورده اصفهانیان که از نبرده افغان یک یک خسته شده از آتش و کار و فتنه
 روانه ملک عدم شده بفرمانی و لکن فی القصاص حیثه جانی نازد می باشد و بعد از
 سه روز که اموال اناج و حبیه ضبط در آمد شروع به ان سب و طاعت و کثرت پناه
 کرده خایم مالا کلام از شد و جنس سب و طاعت و غیره در رسم جواز و انعام بدل غنایان
 فخر و جاه گشته کس برای ایصال این مرده و پذیرد آوردن حضرت شاه روزانه در آن
 از پیش فخر چون پیشا رسید و ای پیش و بشارت بھر و ما رسید از آنجا که عرض
 از این بفرستید اصفهانیان بود که یاری یار می گشتند و دشمن آورده دیار باز کردید و ترسان
 وطن خاندان و سرحدت آنرا لایستنی از زبان بود حضرت ناری بعد از کلام امر شھر
 بیازارگاه که خارج شھر است مثل مکان فرزند که بعد از در و در و کوبش و تکل و بزرگوار
 در همان شومر شاه و آلاجه در حله جای طریق می گشتند و ششم جدی لایق در اصفهان و از
 عرض را بمنزل که حضرت ناری یافت گشته نزل نموده هر چند که قبا بر فن آنحضرت قریب
 در دفع مخلع اطلب بود اما چون بدیدند که اگر آنحضرت صرف نام عزیت ملائمت بفرمان

بفرمان

نماید اوضاع سلطنت مثل کار با شکل اول خواهد شد در باب فتح این غریب
 اظهار برای توقف مبالغه و اسرار کرده آنحضرت بنا بر تامل انداخته روزی که
 بپادشاه و آلاجه سران سپاه را طلب تا عاود این طلب کرده ایشان در جواب عرض
 کردند که آنحضرت تا ندیده افسه حضرت تب العزت اندام پای حمت ایشان قدم بیدار
 که داشت دست گرفتن و کردن فرزندان کوتا که کشکار را مزاج و شد دست فرود
 شای پرواج یافت و صورتی بعضی طلبت می نمودیم بروخت که آنحضرت فردا
 مدرا لیکار و سلطنت بوده راه داخل غیر شد و در در این خوردن فی سلیقه پادشاه
 و عشرت پادشاه عرض در محل دولت باز در دهات ملکی اقدام یافتن پیش رفت
 امور و باعث بدنامی آنحضرت پیش رفت و دشمن نزدیک و دور خواهد شد همان
 بهتر که پادشاه و خاندان را معاف و دیگران را استغفار تمام درگاه جهان بطف
 سازند اگر و این مقصودی رود و هر روز در میان محل بر تامل آنحضرت سنجیدگی
 از نظر تا وقت عصر آمدند و ایا شهنشاهی که نزدیک بود که کین آفتاب که کف سلطان
 بیرون و خیره درین اسب سپهر و بیم کوب بر بخار و هر از زمین نندش طاعت شکر
 و طلال باطل ظاهر کرده از روی سحر افسه از سر و مهر از فعل بر آورده بر زمین زرد آنحضرت

باید از همه شتا و شنبه ها زمره که از و صدمات طاقت پر در اسباب افکنند
و از آن که در کشته جمعی از ایشان را بمکان ملاک انداخته اند شرف با افغانها بسیار
راست افراشته افواج خرم افکن تا در فرسخ تعاقب ایشان پرشته فضایی غمون را از خون
دشمن پاک کند و در اسب و شت را جاری میگردانند و زردی که در کشته شده است
از تن ایشان جریس بود و بیاضی و قهوه ای و سیاه و کرم و زرد و سفید و
و از زرقان و شرف اند و در قفسل غلبه خلافت میان کشته شده است و رانده کهل
خروج میسبیل از پهنای غدا اسب از جانب خود که درون جنبان فامیجا
باین خوشه که در حالتی بخت برایشان تیر است که اسبهای خان مغرور با اسبهای ایرانی
دارند که زانو آمانا تسلیم نموده خود کشته و کشته در محاکم محروم سلطان افغان
ایشان در کاتب حضرت آنها حضرت نمایند و ایشان را بنمیدانان در و در کشته
مستوفی و در حضرت صاحب حکامان که قطار بختی است همان به روح زین و جان
اگر کشته چهارده بان و صاحب شش و چهارم از زنده شده و صاحبی و در چهارم از زنده شده
سیر گیری را که از آب سیه پرور و حفظ آتی و در ناسفته روح و در میان شای بود و
برای دولت رسانند و دوباره در کشته که شرف را مطلق کرده و پادشاه را تسبیح

که در روز پیش بر روی جانوران آمده بود از خلاصی کوچ و دود و سرمان خود که در کشت
فرزین محصور بود و از آگاهی یافته همان شب اشرف را بصره کشته و از شرف نیز
اهل هم میران و در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
از اول و بیانی تمام کشته و در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است
بود و در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
پرورش نفس و خود تها و در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
بود که در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
را در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
است و در قفسل نبرده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
با کشته شده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
این کشته شده افغان که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
نقر از افغانه رشای ایشان را که در کشته شده است و در کشته شده است و در کشته شده است
فرمودند که چون جمعی از خود باین راه آمدند و کشته شدند ایشان را که کشته شدند
موت جانیت هرگاه در جنگ کشته شدند و قفسل نبرده افغان که در کشته شده است

رنج دل شکری خود بکتر از باد بایست انداخته آتش کز شجاعت انگیزان آتش
 محضان بختان رسانیده رسیدن عشق جان بکشتن فراتر از آلاجه شمشیر
 از خیمه چنان ستر دند و از طلائع تائید و قبال که شعله اندیشه بر جانیکه خیمه و حال غافل
 انکه در ایام توقف در آن بلد و غیره مثال روزی در پس کلام سواری عبور و مرور کرد که هر که
 بر تکیه کابلان الغیب خواجه حافظ شیرازی اتفاق افتاده و در سفر از برای پیش آمدن
 بدو انشغال کرده این غزل آمد *نکته از مذهب لیران شمس کما ج* چرا که بر سر زبان عالمی چنان
 قبح خشم است تو بر خشم کجاست بچشم بخت تو چاین و بند واد و خراج و بان شد
 تو داده آید بخت تو لب چو خوش تر برده زنده صبر و راج پس روان او را آتش زنده
 او را بار آید بخت و چراغ امر و عمارت فرمودند و از صادرات ایام توقف بخت که چون چشمه
 از باده ظهور دولت علیه که کاتبه و صورتی فایده پس اسرار و حکما و دانشمند را ایام
 ایران نیکه روی دار کس و بر طایفه صدر مخالفت و کم فرستاده از جانب آن است
 ابد بوند امیری که مخالفت نفاق باشد بطور رسیده و بجهت و ان بختان شور و بر آید شمع
 فتح آهنگان بختارست تعیین و در و انداخته بستان و در ضمن بطلب اعلام کردند که از اینجا
 که در پشت افغان خنده و نسبت بجهت و دولت و کمال کمال مخالفت طایفه و اعلام و ان و انی و انی

از این

کرده اند و خیره مار پیش نهاد و خطر پیش از طرف کابل جمعی متبذره فرار و عبور بخت
 باور کردند و چندی شمشیر از از زنده دم هارون بکشتن بستان چمن و طراز و بستان
 و طوفان امور آن ملک چرخ شد تا موسس بستان افغانیا فقه خوشید جهانباز
 پس به حجاب آسمان شد و آفتاب عرش چنانکه از رخ خانه خورشید باوان بهادر رسید چون
 قطع ماده و شمس شد و قبح فانیس نیز بر حال خصم ابر گردید و چندی که عزیمت هر دو بستان
 انکس تصمیم داشت اما اگر انست که میان بکشد پیمان بود و راه چول را چنان غلبه
 که کفایت اهل اردو کند در ضمن بکشت موجود و اگر از راه افغانان بهو بکشد
 بسبب غلبه و ان افغان و عبور و در که بضرر نشان احتمال وقوع تکمیل و بیا
 برای ای انجام یافت و این سیاح و مروت نسبت یافت و از دولت علیه عثمانی بهر خوا
 صیکی در باب ولایات آذربایجان برخلافی خان ایچی داده نیشد و در پی همه بختان
 استر داد و مالک عراق و توجیهت نهادند و همان دلازه داشت ازین و کار از این
 کشند و در آخر باه و نبر و منزلت بستان محال بستان مضرب بر اوقات غروب
 کردید و *لایحه ای که در روز ۱۱* در دست دهنم شهر بستان المعظم خرم و کوا
 حشم یعنی نیز اعظم از نمانه حوت بستان حمل علم افروخت و از دیوانه خدیو

از این

سپاه شاهی ششاد و در هر یک سپه سر علم ظفر حرم با سپه سر علم شاهی قیام
 گشته در میان قستی خواب غفلت پیداشد که اصل را بر سرالین سپاهدار
 حیاتی کین دیدند عثمان پشامی که سردار رومیه خوانده بودند چون پشامی را بران
 در بون خویش برده بودند همان خیال عرصه قتال آراسته بعد از ششاد و دیگر سرکرشته
 و بجانب همدان روی برافراشته و از راه خرمین و از آن گروه با چند نفر پشامیان در میان
 پنجوی و اگر او که در عسکر سردار بر سر رومیه سرشته و جمعی کینه زنده گشته امرا و غلام
 بسیار دست دلاوران ظفر شاد در آنکس و راحت از ولایت از دود و دیر تحلیفت
روان ششاد و کشته شدن بعون از دست عثمان بعد از آنکه نهادند و پیوسته
 دولت آمدن و در آمد با مع اقبال سپه که تیر پشامی را کشته و در آن پشام
 و کشته با مع اقبال و دولت عثمانی را کشته و بدو با چند نفر پشامیان را کشته
 و جمیع فرادان قریب سیصد نفر از تو سرکان کشته شد و بصرم جنگ در او کشته شد
 حضرت نوری که همیشه این ششاد را از غطایای ایزدی و شهادت زنی از او جدا
 ظفر و هم رکابی نه اند و او که ششاد را از غطایای ایزدی و شهادت زنی از او جدا
 ششاد را از غطایای ایزدی و شهادت زنی از او جدا

سپاه شاهی ششاد و در هر یک سپه سر علم ظفر حرم با سپه سر علم شاهی قیام

قرار داده و قول را بقدر جویمت خود آراسته و رومیه تحریک خود را از آن قسم
 داده و پای جلالت پشام را رایت افراشته و کارزار و دایره افروزش
 و یکا گشته چون رود آب در میان فاصله بود از و طرف لشکر ششاد
 رود گرم سرد و در شعله آوار برق خرمین و حیات یلان جلالت خود گشته
 باز از کیر و دار از آتش و لشکر گرم کردید و لیران رومیه نیست قریب از آب کشته
 با شاره و آلا بجانب میرو رومیه تا ششاد و تیغ کین از زانم آتش نایکا عبت شیر جگر
 سرد روی جوانان از خون صورت پران خضار کوفت و در مقام دیران از
 خارهای تیر و دستان کلهای جراحت کلبه کل سوری کردید و بعضی بهادران چنان
 سیکه کیر و آوخته بودند که علقه از رومیه بضرقت دلاوران از پای در آمده عسکر
 رکاب اعداس کون و بقیه رومیه پای ثابت قرار از بجای هر دوشده و تمام
 ما بعرف و در آب و آب کوه با خنجر را از خنجر جانب کوه که در پشامی قاتل نهاده
 و کیر و گاه امان دست و پا کمر دکان است که خنجر بهادران فرسان که کوه پشامیان
 و خنجر و در پشامی ششاد و در پشامی ششاد و در پشامی ششاد
 پشامی و در پشامی ششاد و در پشامی ششاد و در پشامی ششاد

گشته هم در آن منزل تا غفران نام از جانب حسین برادرش نمود و دارد و غفران
 شهر را ظاهر اخلاص استند غای حضرت اولاد و نوان محمد و که در شهر از گرفتار
 شده بودند و غفران حسین را دیده خبر قل اشرف را برین بنام و بیاورد و غفران
 که بعد از آنکه از شهر گشته از شهر حای وادی فرار شده بود بجانب دار فین
 همه جا را قلم کشی نور و مکه در باب منع عبور از طریق و قصد در یافتن اهل قلعه را در برد
 اجتماع بسته راه محافت گشودند ایشان هم از ترس هم در حای قلم کشیده اند
 راه هم در زمان شیر و سیستان صحبت قتل فرار و مردم قحطیات نیز در همه جای
 آمدن ایشان و خوار محافت بر سر ایشان ریخته بقدر نقد و پایی و انانی ایشان را
 بسنگ مدها و تیران میا صد اشرف چون قتل محمود و قتل کناه و جو
 از کناه میرند از کناه انکس جوستان که حسین ازین معایب میانه کانی
 قتل و دار و تیر لکی من انکس که سیرت و این سیم نام غلام خود را با جمعی طلبه اعرین
 نموده است و سیم شخص بی و از شجاعت اشرف ایضا کرده است در سیاهی طلبت کرده
 که در حرم صفای شربت و افع زوال اشرف نیز در میان انصاف افکار گشته است
 باز بخاک در گریخته زنده بد و برود از سیم هم متعاقب او میرود از دنا و انکس که در حای

گشته و عینک نوی سیم به نام اشرف میرسد خبر از کلاه شمشیر بجانب بر سر میبرد
 در سیم سیم سیم نموده شکست را بسینه اشرف بسته عقده را که در اول شکست
 که گشته بود کلاه و در آن شکست از غم حسی حای میبازد و از آنجا
 مدزین علیا بنات کمرات خاقان بخور را همراه بر گرفته نقد مار میسند
 بعد از دو و ملا غفران جواب غفران حسین با من پنج صادر شد که بعد از آنکه شهادت
 و کان مکرر را روانه نماید اسرای او حضرت خواهر یافت و نیز از وقایع اینکه در ایام
 و قصه ریات عیون در شیر از غریب از غفران فاعنه و در حقیقت است لازم کرده
 زمان احوال از موت انانی ایشان مرقوم و معرشت که از روی الهی
 دارد و در بار عزیشان شوند اجتماع حکم مبارک را دست آورده از لاری دارد
 و فوج اعضا خرج بار یافت هر جا دست می باشد و بنام سیم سیم
 و لهای صفای گشته مال ایشان را غارت میگردانند و همین نوال از آن خروج
 در حای سلطان مجتاری بهر محمد سلطان ساکم جام که مصلحت اجتماع بود و نیز
 و چون در میان طاع را که حرر البیب دوست و دشمن و قوی و با روی است و بکانه
 است در دست و گشته است و سلطان شهنشاهان کشد انطا بیه نجر

جمع گشته خود را بسوخت و در جزین رسانیدند چون قبل ازین جمعی شهبه در
در جزین تعیین شده بودند و در وقت که این خبر معروف شدت والا شده و بتاریکی فوجی
بعاقبت بامورین واقع و قمع محو و این روانه شدند و تا رسیدند دم و در آن شهر
نرسیدند بامورین در صحنی که صفایه پش را مرگ زده و پش
نرسید که بمور پشای حاکم آن و عدیه صفایای حاکم مکرری با حق پش بمان
آن جهت در قلعه میان دو آب که مابین ددم و مراغه است جمعیت غلظتی منع شده
تفاوت و باز ایلات آن است اشتغال دارند و خدیو کا مکار نبه و لغو فرار و در همان
مکان گذار شده طرف عصر از منزل کار و با اولی این خونوار ایستاد و در فرسخ
طی کرده و حکام ظاهر گوید که یک روز و دهانه فرار از آن که آنگاه بتو پش و مکر
رو نبه بود و واقع شد از آن طرف رو نبه نیز از رسول مکر منصور طایع گشته نمید
الوف و تنویه صفوف پر خمشد و شهنش آمده و حقیقتی ملکون قهر شده
بعین که این محبت الودیه غلظت یافته کرد سپاه و خونخوار پش بمان در آمده
ثبات و قرارشان از جا بدر رفته بدون غلامی و نیکو شایسته عظمی همان بجا
مراغه کردند و اولی این غلظت ان نیز سرخشان را عتاب کرده جمعی کثیر از این

مقتل و جمعی حضرت از معتبرین ایشان زنده گرفتار گشته و توخانه و اسباب رویه
بیت آمده ولایت و ملامت بر او جعل عکری و مراوده خارغان ضمیمه ممالک است
کردید روز دیگر نه و انزونی اردو بجای آورد و الاپیوسته عساکر حضور و سرور زنده رویه
و آخر سه را از نظر انور که رسیده مورد عطا گشته بعد از دو روز که صاحب مراغه
همچو اردوی هایلون پیو و بعضی رسید که جمعی از کس رویه بیکرادی خور گشته
خارغان و در فرسخی مراغه برسم فراوانی آمده اند و کبک غرقین عازم اینجا شده
رویه بعضی غلور شته ما بچه لای همچنان تاب بستم از غنا شته بعد از
خی یکم رخ سافت کرد و خطی که آثار فرار رویه بود از دانه کوه سافت
که در حوالی تبریز واقع است ارتفاع یافت حضرت نادری توخانه را با جمعی از
در آن مکان گداشته خود با سپاه جبار و دلبران بنزه گدا بغرم اینکه سر راه ایشان
کرده گیرند از پراپه که مقصد اقرب بود شتابان گشته معلوم شد که کرد و سیاهی در
فوج است که یکی از کشت تبریز و یکی در شش پشته نمایان میباشد پس آنحضرت
فوجی از دلادان گزین را بقاف فوج پیش یقین و خود باقیه بواران محبوسان
پایون فوج اخیر شدند و غارن کن ترولان خبر رسانیدند که کرد اول از خطی پیش

حاکم تیریز و تخری قاضی و تیمور پشاد و سایر پاشایان است که در ابتدا شب در خبرت
گزیستند از ارمیغیان عازم فرارند و در دشتانی از قیام عسکری است که بقدری هزار گرس
نیز جمعیت گشتند و بعد از فرار پاشایان این نیز خاقان سر خود بر کرده بر
دلیلی که در ناگاه در این پشین بودند بکفانی ابو یان برق جولان خود را بآن فرج را
رسانید جمعی از ایشان را عیبه شیر خورشان با قصد و شیر دانی که در فلان
از ناگاه چنگ و چکال طع خون فرج و دم نیز کرده بودند پشوربان کرده و در یک شب
جس قفس را بجانین لکس ایغه فاعی زنان و جوان خود و سراسری از چپ
را که هر دو داشتند که ششتم از چم جان خود را بدادند کوه خایه مر جان که در دشتی نیز
واقع است کشیده و لیکن آن فقر قریب نیز اطراف ایشان را فرود آمدند و کار در آن
مسجد کسان تیر و از پاس عسکر که از انجالب غلب ایشان بر نه انگن و تب پشته
دامن کوه مر جان را از تیغ الحاس فام لکگون کشند و سولای بخولین که عادت ایشان
فزون از حوله قیاس و تخمین بود پس نیز از فقر زنده با زبان حورای پیکر و سراسری یک منظر
و عقیام نو نور و کباب نامحور تعریف در آمده معدودی از آن کرده کوی خوش
چو کان دست از میدان پاک و خوش بدر بردند حکام شکم که سلطان

الحسن

[illegible]

کامکار آوردند و از کشتن ایشان رویه آنچه پشیمان و حقیرین ایشان بودند بعد از
جان بخشی مورد حسن گشته حضرت اعظم سرور و بقیه سراسر ارتقا
گشتی توپخانه گوشه اندواز آنجا توپهای کوه بنیان و مبالغه از مردمان آتش نشان
که در محاربات رویه بهت آمده بودند روانه سران ساختند و ابراهیم پشای
اعظم عرض والا رسید تو بیخ این حال آنکه دوستی که تیریز و بعد از آن در تصرف
پشای مهر عسکر و عبدالرحمن پشای بود غایب و او فرار نمود و کاکین و نرسات آن
دو ولایت از دولت عثمانیه بگری که عبارت از دیوانی باشد قرار یافت
و ثانی الحال پشایان بسته عا و طایفه تنگ چری و صاحبان اوجاع آنها را
با خون و فرمان بگری پنج ساعت غلبت و سلب کرده و بت را که سلب می شد
که تصرف مسکر کرده بودند و بعد از تسخیر آنها که در فتنه ایشان ملو از جانب
آنحضرت بطلب ولایات بعثت دارد و استقبال شمس الملک احمد خان و
پشای وزیر عظمی پشای را آواره شوکت نادری رضی قبول مصالحه و در ولایت
گشته طایفه تنگ چری در رسای اجاع که نیز تصرف در کل زمین آنها حکم کرده و خبر
بیخ بد ریغ قطع حال وقوع آن سر زمین نمیکردند و عوارض خود را میخواستند که

کفران بخانه مستور
 حکم از دست صبح و فلاح مستور
 و مفاد از دست خلع مستور
 خواجه مستور
 خواجه مستور
 خواجه مستور

ولایات را بجای فرستید و یکی همچو رتبه رسانید اگر متعلق به رتبه می بود قبول این
 امر میکرد و یک جای اینکه زرد و خمره به بشیم اگر شتر خان و مال عجم مبلغ نبوده چرا
 محکمت عجم و باعث شغل و دماغ بین الامم شده آشوب زاید و باید از محکمات
 آرمیده را شنیده را می شنید و اگر بیاع بود چه حال در مقام دولایت اند و باین دلیل حال
 نافع انجام کار بودند تا اینکه آواره خلع اسس دولت افغانی و استلای لوی ناصی جنب
 او را بپایان آتش ریاضه بطلد استغنی که از نانو و جسدان خست و مرده امکان شد
 بودند و از در آن حد و دو کیفیت حال را که گویید پادشاه و وزیر
 اعظم از بیم قوی و سستی دولت نادره بر این سده را از رجال سایر و بفرستند از پادشاه
 وارد آمد و گذارشته بعد از ورود و گویند قهری بآن مکان باور نه نام و لاک
 که در زمره اوجاع سکری بود بایک بایک و استه پیکار استنک شراست نیز کرده
 تیج بر روی غلبه اسلام شیده این اصلاح نماید یعنی در استنبول حدث
 فتنه کرده جمعی عظیم در معرکف و فراهم آورده پادشاه و وزیر اعظم با هم
 تسکین نایز شمره نقل و از آن بر کوشن عزت نفرزده بکشید و بگرفته
 و چاره جوی دفع آن تر کشیده چون کوشش می کرد و پادشاه برای آن وقت

این سوار افعی قتل نام و کوهنا شده و وزیر اعظم را بختیاری ملک و به بالای غلوه
 انداخته بیرون نرستادند چنان است این که روزی در شهر اقلش بود پادشاه
 دار و نه نفر نیز و در کس که آنکه نشت که در هر روز است و در کین و درشت
 با وصف این سنی اقلایفه ترک از دحام و در غم غوغای عالم کرده سلطان
 ایمان اقلان و افسر و روی را نایب ناک سلطان محمود خان برادر او شدند
 اقله شمس نیز که در دست رو تیه پامال خود عدوان شده و بودیج روز مقلوبه
 فیروزی گشت و غریب سنجیر خجوان و لیروان در خاطر اندکس نصیر شمس عقاب
 رایت نصرت اثر در جلیج نصرت در آنکه که مقارن آن در غره ماهی غریب با راجا
 رفتی میز را دارد و خبر آمدن اقلایفه میرات بر سر ارض اقلس و قایع این است
 بر سر مقدس سبب سبب انفراف موبک تا یون کردید چون آمدن اقلایفه
 هر است بر سر ارض اقلس گشت و بپایان اقلایفه در کوفات میرات است
 که اقلس یافت که بعد از وقوع محاربات با اقلایفه اقلان و شکست اقلایفه
 مجد و الایت میرات با اقلایفه اقلان شکست عطف اقلان فرمودند و بعد از نصرت
 اقلیت منصوره بجانب عراق و از راجا چنان حسین غلچه که در شهر دار است قرار

داشت چون چهره دخی سعادین دولت را دیده میداشت که خبر ما خیر و این
 پدر و برادر او بودند بعد از طی این ضرورت کار او خواست با طایفه اقلایفه از سر کار
 و آمده ایشان را مخالفت ترغیب آن ساعت را و کوه او و ثور مشا و در کین
 ناخستارض اقلس از کربان نصیر بر ردا اقلایفه بارخان با خبر شد از اخبار و شویست
 متواتر از روی عاقبت اندیشی و کتی بخاطر که اقلایفه با اقلایفه اقلان و اقلایفه
 با این است اقلایفه که اقلایفه در هر روز کس طلب ذوالفقار خان حکام و اقلایفه
 او نیز اقلایفه خلاف از خلاف بر آمده و اقلایفه میرات و اقلایفه بارخان نیز از مخالفت در
 در سیم ماه سوال اقلایفه و اقلایفه بارخان اقلایفه و اقلایفه خود را اقلایفه بار
 چاق کرد و پس طایفه اقلایفه از حقوق اقلایفه نادری چشم پوشید و در اقلایفه
 که اقلایفه ذوالفقار خان را حکومت بسیار و بغیر نصرت اقلایفه اقلایفه اقلایفه
 لوانی اقلایفه که در اقلایفه بارخان نیز کوه نموان خود را اقلایفه بار چاق که اقلایفه
 با بود و سنجان حکام خرس و بعضی از حکام او با اقلایفه که با و اقلایفه اقلایفه
 پیشتر از و در اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه
 شمس اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه اقلایفه

در روزی که
 میان اقلایفه و اقلایفه
 بر سر اقلایفه اقلایفه
 اقلایفه اقلایفه اقلایفه
 اقلایفه اقلایفه اقلایفه

صورت های احکام قضا و قدر و مقتضای شیای غیری نادر و نمانشده از اسرار انوار
 باینجور بود یقین میداشتند که آن فرقه عمده کس در وقت رفع حاصل التکلیف نماند
 خراسان خوانند که در بعد از تسخیر اصفهان فوجی از خود محمود از موبک نصرانی
 روانه خراسان و از بعد از آن بخوگامه سبقت گرفت بخراسان بغیری از برای جمع کردن
 لشکر و از آنجا که خراسان نواحی است آباد و توابع خراسان و مکرر شده
 که در حین ضرورت بمکرر ابراهیم خان بودند و با ابراهیم خان بخراسان و الانجا
 اتران یافت که غلبه و افروخته بسیار در شعله محسوس اما آن عهد از رودشن
 بنابر اوضاع داری که آشته از عارضه احوال غایب اما در اوضاع خراسان با هشت هزار
 نفر از افاغنه در زاویه خواجه ربیع با بزرگواران کشته آغاز تاخت و تار کرده ابراهیم خان
 خبر و زود پستان را عرض نموده و باز در روزی در پشت بدو ابراست قلعه داده
 کرد و قری میگردد تا اینکه این مقدمه و سرنگامی که مستند بمکرر کتب محمود بود و در وقت
 جدا گشته حجت و ادبای منع جنگ میدان تا که بیخبر بعل آمده اعلام شد که به ستون
 روی خرم و پداری شوق خود داری با هشتاد که انشا الله تعالی عرش و تیر تیر را
 از آن محاکم بدر کرده خود را بان کرده که در وقت برسانیم و قمار و مصالح اینجاست

نیز با هر یک و تفکیک آن بر روی و دارد ارض آتش کشته بعد از چند روز با و غلبه
 از اوج سماء خاطر حضرت نادری در باب اترقال مکرر خطاب بابر ابراهیم راجع
 عن هذا ما نزل شده میداشتند که کلام آن حضرت نظریات و مباحث عن الله
 حرکت بعضی از بنو اومان مغرور و تفرغانی و توسن طبع محمود سپاه محمود را بر دوش آوردیم
 شش روزه ما مورس ساخته دست کوکسنگین با کلبه رنگین را بخت حرب افراسه
 افاغنه نیز بمقابله برداشته و دشمنی که در دوار با خراسان که سرگرد و تفکیک آن پیاده بودند
 و آگشته فوجی از پادگان او که نوینار راه در رسم جنگ بودند دل از دست داده
 روی برانداخته ابراهیم خان با چند نفر بکشته بود که ایشان را از راه که بر گردانند
 اهلین که در پیش سنگاه مستقر بودند بر گم کرده بودند حرکت او را محسوس بفرار داشته
 سه شنبه جنگ را گرفت میداشتند شکران بفرقه اغان محمود داری کرده و در
 بشهرستان نریت میگذاشتند و در آن روز و او را بسیاری از کتب پیاده گردیدند
 و جمعی از پیاده گان خود را بجای قنات انداخته و قائم مکرر خود را بس آنی پوشیدند
 ابراهیم خان ششصد و پنجاه تن حصصیت و این واقعه در سیر دهم ماه محرم سنه ۱۱۳۳ در
 صحای عکاشه و زکرا ن ششصد و پنجاه تن اتفاق افتاده بود بعد از ظهور این سلسله

منع است زنده و در غم و مایه پریشانی از آب که گمان شد آنگاه درشت و صدد بانه و ستم
روانه خرابی و در محال فرایع و اعمال که باطنی از رویی تخریب و گمان از در غم و در
دار و خدمت و آلا و ستم و حق و تقصیر و متعهد دادن و در غم و کشتن و سوال و تقاضا و غیره قبول
فرمان و جاب و یافتن که عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند پس که در غم و در
فری و فرج و محض و خدمت که زنده و دیار و وطن خود کشته و برستم و در غم و محض و در این
افسوس حاضر باشند و در آن گمان از جانب و آید و غم و آفاق که در این افسوس و غم و غم
شعور و آسایش و غم و تقصیر و آسایش و غم و در این محض و نشان و بر سجد و جواب و در این محض و نشان
عزت و اصدا و یافتن
که در باب اخوی و آسایش و غم و تقصیر و آسایش و غم و در این محض و نشان و بر سجد و جواب و در این محض و نشان
و از وقوع و شکست که عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند پس که در غم و در
سازار و در بر ساری و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
که از در آن محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
کوشتن و تقصیر و آسایش و غم و تقصیر و آسایش و غم و در این محض و نشان و بر سجد و جواب و در این محض و نشان
عزت و اصدا و یافتن

و الله اعلم

زیر که بگویند ان الله لا یغفر الذنوب الا لمن یستغفر و غیر منوط بمقاله یا استغفر
و یزود و در است نه زود و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
بیز و در است نه زود و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
افغان و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
راضی و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
و غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
امری و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
چنانکه از غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
رو به نیست یکدیگر و از زنده و غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
مرکز و غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
که با بر معانی و در غم و محض و زدی و خوش که در باب حجت را عاقل و آری و در غم و محال و تعاقب و زنده و غم و نماند
شعور و آسایش و غم و تقصیر و آسایش و غم و در این محض و نشان و بر سجد و جواب و در این محض و نشان
عزت و اصدا و یافتن

و الله اعلم

دل خصل طریق صلحت بود و یاراه و ضایع طار را بر دوش ارشاد جوید و مضرت که ملک
 سنج احدی الامرین و تابع مدلول هک یسناه التجدید من کشته طعن و توخ را منور او را سخته
 رنجش و آزار پسند حال چون آغاجیه در مقام شفاعت در آمده بود حسب استیصال آغاجیه
 این دفعه زبان قلم را از آرزوین او کوتاه و بجان توخت سبب او را مورد استیفاء خستیم
 و چون در دو کتب موجود است بعد از این در صورت لایم و نفق در مرض و در شمس
 چون حضرت فضل الهی سائل حضرت در اصل ایسان آفتاب و بهما تاب بسم او را و یکدیگر
 می بود و در آخره دفعه آفتاب بکمال که بعد از تسلیم چهارم و سیر آرای این بند طار را در غرب
 غرب انحراف یافته از دروازه افق قدمش بر زمین چسبیده که است خرو و ملک سرودی بخت
 بهای و فرغ غطری او را و آتش قدس نفس مبارک در چهار تخت شربت چهار باغ مانند روح در
 عنصری قرار گرفته و چون در آن اوقات شاد شگت بدایای اهل آن دیار رودی داده تا تمام روزان
 هنوز در آن گشتگان خویش بر او تارکینش خراب باغ خجسته زن انجور افغان را در کوس و شکست
 در کوش افغان بودند و در آن خجسته طافهای دل را که شخوان سینه چوب بندی نموده از لاله های داغ
 طرح چراغان بر می خیزد و برای که می شناسد که از نو در کوشش از بهار می خیزد و شکست آه افغانان
 بر لب آسمان حضرت و کل قرآن دل شرب بارشان در هر طرف از آتش خم خردش بر می خیزد و می کشد

ما نصيبه من العاقبة

24

نظاره را که آلت سوز و سرد بود از آتش غیرت و در دست در روز و در شب
را از نوخن غارها و آتش بنی و چرخان نموج ساخته همان تو بجای رعد و آتش
جوان سیر و غلظه و رود و سماع دست و دشمن سینه و بعد از دو سه روز که در
از پنج راه استایش گریزند نه سخت بلا ظاهر و نه آتش ریه و آبانی که از فارس و
و از پاجان بخرسان برخاسته بودند و در لشکر جمع از جوانان نامی ایشان را بر سر
مشب احه فارسان فریخت و شد و چاکواران فرست اندیشه باری بفرستیم چون
بیکری برشان کاشته بآئینی که ترک سیمه چشم جوانان با طره و دلا و زنده باری و
مردم خجرا کرده دیده فغان دلبران با کمان سیمه تو از بر و دست و دله و زمره کانی
و قیاج اندازی کند و بشی تسلیم بروی و خسته در اندک روزی هر یک در خون سوار
رستم و در خون خواری فرزند رشید و دلیر و جلا و ابل شدند اگر کار فرما کرد
دستی در میان باشد بنامش سنگ آئینه سیمایان کردن و چون غم غم غم
در خاطر اخلاص نصیحت داشتم اتمه یار خان ابدالی که آن زمان در ارض افسان
دولت خور و خان جهان بود مستعدی آن شد که در شته در مار و چاق توقف و مشغول
دلاست افغانه بوده و در سر راه بهرات باور یک ملازمت پر از دلخدا و اورا بقوت

ابدالی هرات مستاد حضرت علی بعد از وصول این خبر فقهی نفس کرده آن دو تهرج
 عفاف را از همان عصر راه با نواخته سر او غار از صفهان روانه کرده بحرم سرای شاهی رسیدند
در روزی که در شهر کابل از کشته شدن او خبر رسید
 ماه فرخنده در جام جام بر این شهر خورشید محال است چهار روز از کشته شدن ایشان
 هیچ کار از پنج ساق دی در دامای جو بار و زوایای باغ و کار ایشان در شسته
 بجا و عین در رسیدند و در ششان باغ و ششان بامیه اطراف حسن و فضائی نامور را از کشته
 لاله در کجا پس ابروهای کین و جام کلون بر آتش شده و لاله در آن منور و باغها شسته
 و در عرصه ساز و زرک تمام بیکرند و بصره آورده اند و انواع خاصه و عمری طوق بندگی جافا
 بزم کردن کرده و شیره کشته و خورشید بر کعبه پشته و شمشیر از نوای زده
 در روز دخت است که کلاه خود بر سر کرده و خود را در دشت راه خسته و بجا گران رسانند
 سبت بهجوم سپاه لشکر و از غارت شمشیر ششان خسار داشت بزم خروانی
 نیب یافته قامت دلبران آتش خلع ز رطاری کو تا کون و چپب دمان آتشان
 از زمرخ و خیده مال مال شمشیر کشته بعد از شش ماه منور و در کوه کشته اند و هم
 آن شهر عادت در جام باغ فریدونی و کلبه کیکاوسی از اراضی فیض شتاب تزل

در روزی که در شهر کابل از کشته شدن او خبر رسید

در روزی که در شهر کابل از کشته شدن او خبر رسید

در روزی که در شهر کابل از کشته شدن او خبر رسید

طرق نصب خدام در برین قیاس کرده و لیکن که چند روزه از خون خواری و کشتن چون
 و نان روزه دار از آب فرو بسته بودند آن روز را بعد خود دست از لذت خون
 شاهی کام جسته و بجا در آن کشته خون چشم خشم و خورون مال غنیمت کشته
 چشم بود و شمشیر کج را بر آستی طال شوال انکاشته مهر روزه کار خسته و مان رزم
 شکسته بعد از وصول بکوب طغریه جام منزل بوجکان من مجال جام خب و لغزونی
 در آن مکان کشته و اوق آداب سپاه بکری در روزه رزم کشته و عین صرخه و غزوانی
 قید بر اول نویسه و مقلای قفسل و کمر خسته و شمشیر قول مهر کرده بر روی منزل
 سانه و مول طرح کین از بیره کندان راجح قرین و ششمان مرغ آئین و بخانه و زور کج
 کانه خنجر با آذوقه شمش و زره از راه رباط تومان آغاره نور و وادی کین شمشیر و زور
 از خنده احش و کمر و بی از شکر و خوش طیش از رباط طغریه و جیاد و مجال شمشیر
 و غوریان آئینه تاملی مجال معروض و بجا در آمده و فلج که در سر راه واقع بود و بخت
 مشاح اراده دلبران مفتوح و مقدنه طغریه و مفتوح کشت و در رخت چارم شوال مکان
 موسوم مهر کشته و فرسخی هرات منور و ششان زین کمر و آئین خیابان و لاله بیکر گردید
 و دیده خشم و دود و چار آئینه که از آن سینه و از شمشیر روزه و کمر و لاله و بعد از

در روزی که در شهر کابل از کشته شدن او خبر رسید

ست روز با نوحی از جنگ جو با نهرت طراز و فتنه جوان کینه بردار و حوالی شهر است
افزار و درم کشته و ذوالقهار نیز برای طهارت رجوهر جلالت از غلاف برآمده اند
دلاوران نهرتشان با دست حمله ناهم شک نزد یک باغات شهر با آن طایفه کما
ساز و در جنگ شته و الی شاکم طرفین دست اصرار از ضمار طعن و طرک شیده
بر شته سیدال غلبه با جمعی کثیر از سواره و پیاده بفرستند چون شهر شکسته که بار دوی همایون
پوسته بود و جاده مقهور ساخته از میان آن چون بناله روشکر طر از گردید و پیش از آن
از روده داری غلبت لیل و صبح کمر کش و خیل بدیده شناسایی گشته و در غنی که برین
غیب در تو ایان کیوان نهیب است از غلبه خوف و نظم در غیب باز دشته اگر
در سارل خوشل آسایش گزین جمعی هنوز در خانه دین بودند که آن گروه و فغاندار
اورد و بعد ای شکیک شکست حلقه کوب و جنگ شدند از اتفاقات برجی در سر نه حکم والا
احداث یافته بود آن حضرت بعد از وصول بار دوی سپهر کو کینه سلطنت بخرامی دولت و غنا
برای تخریب اردو بان برج بلک ساس برآمده بود و وصلات نمود از آن نوین برج اسب شته بود
تقارن آن افغان نیز از میان غنای قلمای سواران مانند خیل بوم از رود و کشتن ظاهر
جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خبری کردند و خبر کوشید دل که زهره شکر فلک و برج

کمال

سپهر از فتنه شس آب میشد با شت نهر از غلامان جنگی که در آن زمان در موقع شد
عافیه بود و بعد از خبر پر خسته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را بر جاشی شتاب
ساختند و لیران خصم افکن و بعد از آن غلبت کن نیز از هم کفر طر ارمیده است
بشیر آن تیره و روزان در آن خسته از جوی تیغ آید آب بر شش آن شته ریخته و
از ایشان را از سر نهالی هستی دور ساختند روز دیگر طرفین متعقد قتال و همایون
کشته را بت فخر آیت بانو کت و در جانب تحت سرفقد بر افروخت و غریبان و کوس را
و در شش در صحن آن کوس انداخت سواره و پیاده افغان با تقی سته بر این
جنگ مانند زرد و در غنای شیب و غراز که تحت سرفقد از کشتن آن حضرت با گروهی از
شکیان کیوان شکوه نه و خبر سرگشته جنگ در پیوسته بعد از آنکه از آب و شکر
خون اعدا افغان بایره حرارت و شکیان شتران شد جانین اینک مراجعت کردند
دو بیت دیگر که بواسطه آتش و شید شفاف بود و طرفین غم صاف کردند و صرخه انشوب
طالب بخت انگیزی سبقت گزین شته طرح شورش افکنده ابرینگی بغیریدن آمد و بعد
کوس صرب فرود کوفت و برق با شش افروزی بایره شرارت از جانب آسمان
کلو که کفر و کشت و باران آغاز تر باران نموده سهام مقصود و لیران بر شش و نیاید

اردوی ظهرین هر کسچهر برین بود هر یک از سران و سرداران شکر دست خود
 و مورجل ترب داده چنان نوی در عرض خاک پناه نهاده و با صله ده یوم که ششم
 ذی قعدة باشد دلا و جان با یکی حکمت او بهر شاهان و غور و غور سر بلند شد
 بست هر از سر از تانینی را و با قیصر در محکوم فردی اثر و از نو است عدو بنده بود
 بهره در گشت و از غریب امور اینکه در جان ایام روزی طرف عصر از نواری مراعت کرده
 بود در میان خیمه ها یون اسله از خود کنده بهرم تفرج جانب شکر بکشت بدنی که بکلام
 نباشده بود بر آید نه هماندم نوچیان اقصان خیمه بارک را بنظر آورده نوی اندیشند
 که گو که آتش شفا در انکاشه در جانی که سهند و لاله اندیشه شد در کنار شش
 آمده که نوز پشته بخاک شست و همانا که شستن این نوع خطر که از قانع عیسیه بود
 سپهر را بری حفظ ربانی و توت تها سال صاحبقرانی محلی میدار چون بگویم فردا که
 پستان شغری هرات که جارت از منزل شمره شد مقدر لیران آبرین جانب خوب شمر
 که سیریل بالان باشد مضر غیام فلک خراب شد طرقت شتی شمر خالی بود و دلا و دلا
 و هم ذی قعدة فوجی لشکر طر اثر را با نوچانه و تله شایان مامور شد که از آب
 هر روز و غمور در محاذات قلعه کرخ در جانب شرقی شمر لوی توقف امر شسته راه بود

لکه

و غمور بر افغانه شد و کسانند در روزی که مامورین عازم سمت شرقی بودند
 حضرت ظل آتی استقر خلایع و کسرت غریب و لشکر تفر متوجه شهر شدند
 تا انظار یقه بست شرقی توانند پرداخت و مامورین از روی اطمینان خاطر در مکان تفر
 مقام و تفر و برج و سنگر برای خود تو انداخت معده سیدال با نوبی را افغانه علی بابا
 از در جلات در آمده و سر راه برایشان که شکر شک در بهشت دلیزان بنه و سیر و سران
 غالب و طرح با غنچه اقدام کرده انظار را انکاشه شش داده و سرورند بسیاری است با قدم و نقل
 آورده و بعد از چند روز چون محل توقف اردوی شرقی از قعدة دور بود و دست دلا
 متغیر آن مکان بغلی مشرب نشسته و دلا و دلا هم دی قعدة با جمعی از نوکوس غریب آن است
 کرده و در در یک به کام مسج که لشکر بخوم از لشکر فلک غم کوچ و سلطان ازین بجا
 محله بارایت کنی فرزند از لشکر شرقی افغانه و در خروج کرد و اردوی جایوز از در بجا
 حرکت داده و تفر قریه اردو خان بکمر شتی شمر شد افغانه چپاک را نماند فاک
 که سر راه برایشان بیک کرد و خود در کمره بیات محمودی تحالف در آمده و تله
 طرح بکلام دلا برایشان بنه شست از لکه بنده و شمر تعاقب نمود و جمعی را هلاک
 و جمعی از رسی نامی را پس بر خمر آن ساخته شته و در وای بسیار بدست آورده

و شکر نعمت بقیه بظابطه و ترتیب در کمال آفرینش با عظمت و کبیر آمد قریب
 دو خان را نیز در آنوقت عطف عنان مستقر فرمودند و محلی از وقایع آنکه در آنجا
 حضرت نیز از نظر از دلاوران بفرشتان تباخت بمنتهی چگونگی من اعمال با جزو این
 موجب فرمان آن نواحی را غارت و جمعی از اشرار او را بکینه در آنجا بستند و
 شرارت بودند و غریب جنت با سیر موفور و غنائم نامحدود و در محکم مکتوب
 لشکران بر پایه پوشش ضلع و شورش شعاع و بجزو با سبب انوار و مسان و مطایع
 هم فرمان او آن محرم و یک مودی که سابقا از دربار گردون و در محکم مکتوب
 عبدالقدخان حاکم بستان مشهور بود که او را از نظر فرستادند و در محکم مکتوب
 عبدالقدخان شد و آن را بفرستادند و این احوال آنکه عبدالقدخان بعد از وصول
 خطاب بطلب خود بفرستادند و این عبدالقدخان فی کتاب بآداب
 کشود از آنجا تارک بماند و بدو تارک مفرود و در وقت و در آنجا
 و از خدا با امان عباسی حاکم بستان و در واقع شده و در آنجا
 که در بر عبدالقدخان خورده از پای در آمد و چون دیدند که بر سر راه ایشان
 خیز آمد روی از آنکه حرب بر تارک بماند و بدو تارک مفرود و در وقت و در آنجا

و این را در کتاب
 عبدالقدخان فی کتاب
 کشود از آنجا تارک
 و بدو تارک مفرود

امیر کور

و هر یک از دلاوران عبدالقدخان را با سبب انوار و مسان و مطایع
 ساختند و در آنوقت عطف عنان مستقر فرمودند و محلی از وقایع آنکه در آنجا
 حضرت نیز از نظر از دلاوران بفرشتان تباخت بمنتهی چگونگی من اعمال با جزو این
 موجب فرمان آن نواحی را غارت و جمعی از اشرار او را بکینه در آنجا بستند و
 شرارت بودند و غریب جنت با سیر موفور و غنائم نامحدود و در محکم مکتوب
 لشکران بر پایه پوشش ضلع و شورش شعاع و بجزو با سبب انوار و مسان و مطایع
 هم فرمان او آن محرم و یک مودی که سابقا از دربار گردون و در محکم مکتوب
 عبدالقدخان حاکم بستان مشهور بود که او را از نظر فرستادند و در محکم مکتوب
 عبدالقدخان شد و آن را بفرستادند و این احوال آنکه عبدالقدخان بعد از وصول
 خطاب بطلب خود بفرستادند و این عبدالقدخان فی کتاب بآداب
 کشود از آنجا تارک بماند و بدو تارک مفرود و در وقت و در آنجا
 و از خدا با امان عباسی حاکم بستان و در واقع شده و در آنجا
 که در بر عبدالقدخان خورده از پای در آمد و چون دیدند که بر سر راه ایشان
 خیز آمد روی از آنکه حرب بر تارک بماند و بدو تارک مفرود و در وقت و در آنجا

و دشمن کرمان

هر روز و جمعه و با ترولان اغار شمر و شور کردند و حضرت ظل الهی از خراز عظمی کبریا
 مآشی فضای شهر و دست ترقیب یافته بود بعبادت هر روز مشغول نظاره بودند
 که بید و باقی دیده اند که آن نعم این معجزه کرد و قبل از آنکه ترولان خبر رسید بر مرکب
 اقبال سوار و با تاج خویش از عارم کار را گشته فوجی را از جانب شرقی بر داشت
 یقین و خود با جمعی از پیش روی اقطاعه اسب از حشر سرور زنده و نور از ایشان
 آورده و تهر از خط اخطار است و در آب زده جمعی ناله زدند که اگر آب شسته و در اقطاعه
 نرود و روزی در خانه از دست غلطی و دست طالع بدرخت اما آب بر روی او ریخت
 و در اوقابت است که چنانچه در خون ملک زاده بسیار ماکولات در قلم است
 نایب بود و فطرتش فوجی از اقطاعه فکشتن ساس برای تحصیل ملک است که خبر
 بودند حکم و الا فوجی تنه است اقطاعه ملک که برداشته شیر در آب کون تلی شواران
 شیرین است بر تخت دهر روز دست قضا برین پنج از پوزیرن چرخ خویش
 ملک جیشم اگر کرده می خفت تا اینکه زمان میامد و چهار ماه بعد از این سیدال که از
 جانب حسین علیه فوجی بعبادت ابدالی آمده بود چون اکثر کربانش در محراب
 عرض مع قنایه از خدا ن قوت گرفتار در پنج و عا شد و در شب غم و غم و غم

الادام

معز و از شهر آمده می سپردادی که بر کردید فاعنه چون بای نخست و حساب
 شکست داشت دیدند چند نفر از کسای ابدالی را نزد اقدیار خان که در تخت خدیو قیسم
 پنهانی پیور روان کرده بود شفاعت و مستعدی بنای کار مهرات و مستعد را در آن خند
 جمعی از کسای ابدالی گشته و چند که عتقی بند پر داشت آنحضرت خبر و اطلاع
 شخیر آن ملک و لیدیر زمین میگرفت اما بنا بر صلاح وقت دست خرج کار اقطاعه
 ظاهر از درخت او با در نیامدند بعد از مرگت خستاده کان شین چون ابراهیم خان
 نیز در همان روز از اردوی عیون روانه فرام کردید معنوی فاعنه آن شد که حسین
 با عانت ایشان می آید که باعث رخص ابراهیم خان شده و بعد از قبول خود کول
 کرده پیغام دادند که فاعنه رای تحقق این خبر رسد و انده فرام کرد و بعد از قبول
 خبر عتقی وقت عمل خواهد شد این حرکت مردم جنبان نایب و خست خندان
 حد و ریافت که قاطعه این ابرو اله شمشیر است من بعد فاعنه از آمدن پیروز
 در مخالفت و قاطعه داری که کشند روز دیگر که هندوی تیره روی شب از انجم و گوشت
 قشند را از دامن خراز و تخت و آفتاب زد و گوشتش به در پیچ کشیدن بر دهن
 جرج نیلی از تخت از پنج دروازه مهرات در و در و چند نفر از سر کردگان ابدالی وارد

کبری

اردوی متقی و متحد انجام امر و مقرر دستوری شد و دستور و مشورتی شد و تقوین
 ایالت هرات با قیاد یار خان شدند و باره این تمنا پذیرای انجام گشته اند خان
 بابا است سرافراز و فرمان جلیون را بر سر فراق افتخار و اعتبار گشته است که در کان
 در جدم ماه فروردین روانه هرات شد و بعد از آن روزانه یار خان به خدمت
 از خطای پنج دروازه در کسای صاحب نام و آوازه وارد اردوی ظاهر گردید
 لایق معروف و نگاه نظر سفت و بر طبق عرض اجتماع مقرر شد که دو انشا
 خان احمد خان برادرش مرضی بوده روانه فراموش شده اقامت کرین را و به
 اشرافان باشند و اعتبار نیز با سر کر دکان حضرت انصاف بقلعه هفت عصر روز
 دیگر افغانه قلعه مالی خان افغان فرستاده عرض کردند که چهل هزار نفر غنیمت را آورده
 همراهی آید از بوشهرمان مرضی باشند که اولاً به سینه غنیمت بر دانه چون این جت
 دروغ و سخن واهی عاری از فروغ یا هودی از لاف خیل و در می میداد و تمام دادند
 آن دولتی که می طلبیدیم کما پرسید و روانه خود بر آورده غنیمت را به
 هر دو یکدیگر از سبب هودی و معنوی دارند و الا با هم اتفاق کرده بسیار نفرت
 در معرکه کین خود از مانی نمایند آنوقت در مجا و لبر روی حکم شنید پس مقرر شد

که در این باره است و چنانکه گشته شمال نیزه و سنان را که در این چند روز به شکار
 بجای رگنجی در حدیقه نظر شکستب نشسته کام مانده بود و از جو سار خون جگر
 سیراب گشته اند و باره سر کر دکان را شنیدن این خبر غصه حال گشته اند
 روی نیاز بر کاه خد بود دشمن نواز آورده چون عهد انطاقر را مانند سحاب
 تابستان و اقیاب رستان اعتباری بود عبد الغنی با بعضی از سر کر دکان
 با مو بر حوق در اردوی محلی و اعتبار حضرت معاودت همت و در یک
 ربع الاول عریفه از جانب سر کر دکان با مو برین اسرار رسید و خبری را بیکدیگر
 انصار خان جدا زور و در اسرار رسید الی که از وقت فراموش آن زمان
 در آنجا توقف داشت افغانه اسرار را که جانیده روانه فراموش شده چون
 از دلایل و انصاف اتفاق بود و یوسف سر کرده با یکسانی را با یکدیگر از چاکرانی بود
 بلور روانه قلعه سخته با قیاد یار خان و قیاد سر کر دکان تحیدات و شت گنج
 و مقامات بهشت آئینه فرشتا و در فرستادگان با گشته خبر رسانید
 که افغانه با قیاد یار خان الطغیان جدا گستان گشته در مقام قلعه کشی میباشند
 پس عبد الغنی را با بعضی از روس در معرکه نفرت اثر بود و بیس نظر مانده

بانی سرگردان را که اندوخته محل مرکب بودند مانند باد سیاه چال انگشت
 یکم خط بلبلان بر او را که کار می کشیدند و یوسف فریاد چون دوباره
 صداقت در زبیده آمده بود از حکم اقلو او متعجب و فرح و آفرینش نمودن مانده
 رخصت معاشرت یافت **و در این جنگ** چون امتیاز بر داری
 محانت دخت رونی متانت دیوار کار خود را از اتفاق و درونی بگو و کرده
 امید خود را از غل المتین این دولت پدید آید که تحت بروج و احکام درین
 پیرانه رنگ سستیه را می رخت در کسبه و هم شهر ریخ الاو فی فوجی از راز
 کوشان اتفاق پیشه را در شب سیاه بهت قلعه در ستاد انظار می رخت
 بمان سر روی خویش را سرخ یافتند و مجدداً جمعی را بطرف اوجس روان کرده
 ایشان نیز بار خفته بر آید و چنین بر روی دانی جمعی کامل چشمه نقل است
 با رعیت رفته فی الفور با هر والای جمعی تعاقب او مامور و گو که والا با فوجی که
 از بهادران هر که هر یک در بعض روح خصم تانی غر زایل بودند عازم محل محرم
 بحرینل که معبر جامه بلبان بود شسته افراخته نیز نیات اجتماعی از قلعه پیران
 آمده پادگان ایشان از جانب کوه سواران از پشت دیوار است نایک
 لعل زاده

شب انحرال

ساعتی شب آغاز جنگ کرده شب را رها شده ریزی کوه که نمونه روز قیامت بود
 و مبارک شعاع فک و زبور که سطح زمین را قرمز صرخه بی فام ساختند و
 خدیو فروری روز در حال کان که پنهان و وسیع بود و در راس سینه و بیج کلاه
 باز آمدن بار آمده در درخت کاه و شیر از خیزه سری جلالت کشوده پای قرار نهاده
 از هر بدست یان سر کوب بیخ یا فته راه کریسمه دور و آنجا بهر من رسید که
 دلاوری که مامور تعاقب بودند با نظایفه بر خورده از شعله تاناک کیف لایع که
 بر غصه دلیران برانیت قاطع بسیاری از افراخته سیر نشین و بار عذوب
 شایسته فدا جدم شده اند لهذا اطفال عنان مستقر دولت نمودند و بر نگه فدا
 عزم بسیار سازا بهر افشانی تیغ روین تن چون خون سیاه و ش زکین و بار و ش
 زمین را از بهر کشتگان سکنین کردند و یکبار هم آمده یار دست بر زبان آید
 هر روز و با خود و بزرگ قلعه محکمه آرای غرضه کار را از شسته گو که والا با فوجی
 بمقابله پرداخت از بختان مغوف خصم باغی تهرستی تو چپان آتشین دم
 آشی و مبدم بر میدید و در آب رود از دمان ز نور ک زبانه آتش زبانه
 رسید بنگینان قادر اند از از جبهه لیس مع و شمر اعلان در سرخ و قهقاری کانی شمشیر

از خواهر شمشیر

از آنکه تنگ است یکدیگر میزنند و در آن که تنگ است از آن روز و ماه
ایام که رنگ تیغ جانستان میسرند و هنگام شام که موت قلعه را بپوشد
یعنی هر گشت طرفین عازم جابو مقام خویش شدند و همچنین بر سر خیمه
و بار خیمه در راه تحصیل آذوقه از خود زعفران و سبزی و سنان از جان سیر میکشند
و با وصف اینکه هر طرف که اگر چنان حصار سربد بر یکدیگر میزنند و متفرق میگردند
در سر نشین ایشان سر بوی خود داری و نیزه بلند حصار در آن گنبدی مردل آرد
نیکو و نه بار از شدت تیغ و در دل شجاری آمده برای دانه خوش پروین را
او بخشد برای شبت گاه کا و بخرن یک گشتن می باشد پادشاهت مناسب می باشد
و بشوق شیر تبار میج چشم میزد بگردند و قهقهه گویند که از دمان تو بپروین بخت
بجان و دل شک میگردند و در عوض ماکونش سیر بستان را نوش جان کرد
و زخمای کاری بخوردند و روزی پیاپی ریشی بصبح کامان می رسید که سی
و چهل نره سر هر دوش غرض حضور می شد و اسیر مال و غنیمت زیاده از احصا می شد
غرض خدمت می گشت کوچ و متعلقان اندی رضان در مار و پتاق می بود و جمعی را
با حکام با و غنیمت می جاده ارک ماکونش ماکونش ارک را تصرف و گران آرد

آوردند و در آن که در دست بخورند و در آن که در دست بخورند
م در دست یکم ربع الثاني قیامی از افغانه راه بوی بلند پروازی بر
سرافاده است که در خان بال پرواز شده ارض اشاقات آن شب جمعی از شاه
بازان اوج دشمن بنگاری بقراولی آن است ماکونش بود و طرفین با شمشیر و خنجر
و شمشیر طاقی یکدیگر میزدند و جمعی از آن کرده بطور عدم توطن و بقیه بویانه نصاری که از در
که از آن بود و خصم حسد و در آن نیز باطله آن مکان پرده شد و هنگامی که خبر و درین
افسران را که بانه شمشیر گشت قهرمان حجاب از قهر و کین بود و در آن طرف
قرین نموده با شمشیر اندی ریز از قلعه بر آمده و قوی از شکلیان کرین را بعد و محرمین
تعیین کرده انظار بفرجه جادوشش بدوش صربان زور و رکوش با و لوله و خر و شش
باین مکان که شمشیر و رای شکر فیروزی است که خطا آن و نیزانه بودند بهر یک حکما
نوعی اعجاز می گشت شاه و الابد لول فاضل البحر فکان فی کل مرقا
الطوطی العظیم که کوچه دادند انظار بفرجه جادوشش بپاران خود پوشید پس شمشیر
سواران خون خوار و دلاوران نیزه کن را در دست کرده هر دو دست را
در سر راه ایشان یک سمتی و تفنگ چنان چالاک و زورچیان پیکار

که در محاذات راه باز شد افغانه بعد از ظهر در یک پست پیش داده بنده بروج
یکدیگر روان و با تسهیل کوکب ری غریبه گمان بجای قیام شتابان شتر پوش بر خروش
نیز خجای قشیم من الیم غایتهم اطراف ایشان را فرود کرده بنادر و حال صلحا
الموج فکان من المخرضین را و باره ایشان بعل آورد و جمع کثیر از اتقان غریقی بفرقا
و جوی هم پادشاه گشته است آستان یک نیره دار از ایشان گذشت و در دیگر مجالس بنو شال ارگشته
عبد القی و باقی بران اتقان را که در اردوی ملک شمال بود و در فصل اکتس بر داده بودند
اتحاد کینه بکشته بود که هرگز از کسب و سر بر بلند کردید و هر کس که بگویند
عطار در آن در کسای اتقان سر بر بزرگ انداخته بخت و انتقال شدند **در آن وقت**
که در آن وقت بعد از وقوع این فتح دلاور در دهان روز در طرف شام خبر رسید
که افغانه قلعه او بر رانقره کرده اسیریل خان استامبول را که از آنجا از ماوراء بختاورد
بود و میرزا ابراهیم کلانتر شمس که در آنوقت حکومت غوریان سرانزادی داشت در حقایق
صل رسید و تفصیل این احوال آنکه چون فارسی زبانان او به در خبر و با افغانه و ساز و ور
شرارت برآوردند اسیریل خان با رضا بقیق احوال ایشان را شنید آن چنانکه
ما کوشته با علام کلانتر او به در خبر و از آنجا که در آن شهر و در آن وقت سلطان
که از آنجا

از هرات عازم او به و شب در خارج قلعه کین کرده مسجکان که در یک افق
بجایگاه مهر او را مضبوط گشت و شد افغانه از کین گاه بیرون آمده قلعه را تصرف و باطل
در ضای او را بقتل رسانیده چون قلعه بخون بدختره وافر بود و نار اقلعه را می کشید
پس حضرت ظل الهی نوحی را می مرده قلعه را نور تعین و بخامین بقایه واقع گشته
شیرم و ایا را با جمعی بقتل رسیدند و نیز در خلال این احوال خبر کوفاری در
علیخان هزاره بعرض و ایا رسید و توضیح این مقال آنکه بعد از روز و در کوکب
اکتس مجد و هرات چون در پیش علیان بنایار و دست افغانه و قتل و
از چهره سانی درگاه آسمان جابه سرازیر و لا و در خان یامنی با جمعی از دلاوران
حراسان بنشیند او با کوشته ماورین یورش برده قلعه فرزان را که مکن اورد
تصرف و او را کسب ساخته بدگاه معالی ارسال و موی الیه در روز و روز
دولت را که بوسه گاه کیشان بود و تیغ نیز کردن تسلیم نموده و ش خود را از
بخت کردن گشتی پرداخت **در آن شهر هرات و کاه کاران و غی و کج**
در اوایل رجب آمد با رخا شیع را اسلام افغانه را با عادت نامی که معتمد علیه
او بود روانه در با غفلت مدارک شیعته نمود که هرگاه افغانه که در قلعه او بود

بعد از آنکه از غارات ازین خلاصه آتو الله و هم مخفی در دست
 خارج قلعه و فرمای تو ای شید و اندیدار و رضای از که شمول عطیه آمان شد و
 با مشور خود بدین رعایت سالم و غایب روانه ملتان گردیدند و برای حل کجی
 افغانه دواب و الایع سرانجام یافته از قباخان ارض اقدس امیر دالی منهای
 راس الدینان مکان کنی برای ایشان را فوج فوج روانه خراسان ساختند
 و بر سر سلطان حاکم جام که اگر کنین اوان اساققا کارش او مبر اعلام گردید
 هر ایشی بر بند و خطاب عالی سپهر گشت و در عظمی و وفایان با حکام و
 ملکی گشته و **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**
 بخوبی که با صورت گذارش یافت ظمیر الدوله ابرهیم خان بعد از مراجعت
 از بلخ مشبه طایفه کوکان که گشته بعد از و رو بسوخت انظار فیما بزار کرده و
 و فتح ابواب استجاش شد جمعی را که برای سحر مرات تعهد کرده بودند روانه در
 خلک مدار ساخته ملازمان غرور در سبغ غرم وارد و کا حجابان پنا گشتند
 و ماورین بصره گشتند ابرهیم خان نیز بعد از انجام این امر و نظم تحت سرمد
 خراسان بموجب اشارت والا بسپاه سپور و آردوی فلک جاه از آنجا روانه
 آمد

ایشان معین

تایین

در حدات وارد

گردید و در یازدهم ربیع الاول بر سر قلعه از محکم لوی نصرت التو اگر
و یحیاین مجاریه واقع و گشت غاش کجای انظار فیما راه یافت و سر کرد و کلان انظار
 با جمعی بعرض قنار آمد پس ابرهیم خان با شاد و مجایون در مقام تعمیر و
 برآمده قریه بر سوخته قبر را برای نزول حبشیان و با فوجی از دلیران بان مکان بود
 مشغول بنای برج و ساختن حصار شده و افغانه از مشاهده انحال مجایان قتل
 گشته از قلعه برآمده از دو طرف هجوم آوردند و دلیران خراسان در
 کردگار و ضل خدیو کا مکار و ضارای عربی کار را گشتند اگر و انکیز
 ملان که نظر انار و خسف الفی بودند و در قریه پاد از اول و له و آشوب
 بهادران که خالی از مدلول **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**
 قیامت همیده گشته در یک ساعت هزار و چهار صد نیر همد در عرصه میدان
 لگوی چوکان کسان گردیده سر کردگان و جان سپاران و سربازان بطلا با بی
 اقصا می شدند و چون در آن و ان مدکو گشتند که خراسان از حسین علی
 کرده از جانب او و جمعی با عانت ایشان می آیند و باخت با چه گرم سیر
 که در خوره حبشیان حسین بو و طمخ نظر آفتاب اثر سپودند و الطحاب یک

رساند پادشاه مسافرت حسته در هنگامی که اسمعیل نیز در حمام بوده
 جمعی را از خاندان و بر سر او ریخته او را در دستگیر و حضور طلبیده بعد از جواب
 و سوال و تحقیق علامات و احوال از صدق مقال سهیل نیز از احوال نمود
 در حضور خودش این را کردن نزد دربار و الا که در تبیین خفا از پادشاه آورد **در روز**
پادشاه با لقا و شمشیر آن در باب سحر و جادو چون بخجی که سحر
 نگارش یافت رضا قلعه شاهی را از انبیا ان رجاست خباب در پی طلب
 و لایا پس در لیلی خان کنگر الو از طرف کشته طهاب برای نیت جلوس
 سلطان محمود و سلطان پادشاه بکنند رجاء روم روانه آن مرد دوم شده بود
 بعد از آنکه خبر حرکت ترک کشته شاهی بر سر ایران و شکست او با و لیبانی بود
 عثمانی که در رضا قلعه خان را بجا آمد و روس و ولایتی خان را بخبر مرده رساند
 چو سحر شد و اخبار رسید و جنگ را با احمد پادشاه قویض می نماید
 و بعد از شروع و اتمام شکست بعد از آنکه سبایا اینک سبایا اینک
 دوباره از طرف ایران بفرمان پادشاه قصد کینه جوی توجه روم نمود احمد
 پادشاه باذن و فرمان پادشاه و الا جاده روم را غلبه می گشته را بخت
 آمد

آمد از راه

در خوار بغداد را که از دوشندان روم نور در پادشاهی خت
 که امر مصالحه را انجام دهد از دولت شاهی تبریز رضا قلعه عبداللوه که
 در آن اوان قویضی مانی بود و امور را انجام این امر شته را غنائی
 روانه بغداد و مقدمه صلح را برین پنج بنا گذارید که ولایاتی را که
 نادر می مقبوض و دست داده اند از لیبانی صفویه می گشته است این طرف
 آب و رس ایران و آن طرف بدولت عثمانی متعلق باشد و بعد از
 آن نه محل از احوال کرمان شاهی که با ایران بود و بفرمان رسید
 بزرگوار احمد پادشاه خبر کرد و بدین دست و پا شد و بفرمان رسید
 با همه از طرفین و تابق معتبره هر قوم قلم نماید پادشاه و صلح نامه را
 معصوم حسنعلی یک معیر الممالک و میرزا کافی خلیفه را که با معنی
 و چاکری را اعلام نموده شارایه ها در او اضر شعبان در غنیمی که کارها
 نزد یک انجام بود و او را در باب سحر و جادو پادشاه شهنشاهند چون این قسم
 حضور ما بعد از آنکه شکست باطله خبر احمد پادشاه دست می آمد پس
 صلح فرمود و را با رضا و قبول مقروضی شده در اواسط رمضان محمد آغا

که در عهد سلطان احمد خان برسم سعادت از جانب ابراهیم پسر
 عالم بخله ملک سلطنت از سلطان احمد خان و قتل ابراهیم پسر جواب
 آن در حمله تعویق مانده در ارض اقدس قوت و شهنشاه بخت طلب
 خمره به سحرال روانه بشنول و پادشاه و والایاه روضه اعلام کرد
 که با تمامی ولایای ترار در نمایند آواره جنگ بشنند و خبر توجیه مرکب الایا
 بغداد هر یک با جد پسر نشند که در حمله کار بده مهمان بزرگ باشند
 و قیام از پسران در این زمانه در این زمانه در این زمانه در این زمانه
 پنجاست شنبه و در این زمانه در این زمانه در این زمانه در این زمانه
 شرح غر اصدار یافت
 و ایچان مالک هر کشته توقفات یزدانی موقوف و توجیه خاطر والایا
 بود به پند که از اینجا که پیر کاست غنایات از ردا و رتیغ طایه سنگی
 هر سبی والایا در دست شمع با خفایت با نو و مرکب سعادت خرس از پسر
 نصرت و ظفر شمس و دو و پیر شمس اقبال پیر شمس و پسر شمس عینی و پیر شمس
 پیر و بیخت فیروز را در کشتایش قلع و بلاد و کستی دیگر کست دین
 اولان

اولان میشتان بولغ قاور منان افغانه ابالی برات را که در شمشیر
 غازیان عظمی و در ان اورد در کاهیم خمر مستقر و در شمشیر
 و بعد از آن و طوطی انهم ما انهم خصوصت هم در قلعه برات حصن و بولغ
 بودند و در وقت فوجی ملو بهیم از غلب کونه اموال شمس و بدل و بخورای
 و در این زمانه در این زمانه در این زمانه در این زمانه در این زمانه
 بجان و از خوردن و خیم کسان با ان آید و پیر نصیر و پیر کریم و ان
 و کبر چندی فرمان دادیم و از وقت پیر از خانوار ایشان پیر و پیر و پیر
 فداکت و در طه ملاکت بودند و یکی را با خانه و کوچ کاظم خمر و شمس
 مقرون و مالک فرمان الی خا و شمس و پیر و شمس و پیر و شمس
 بعد بقایید تا پیدات یزدی شمع طبعه برات پیر و نامی الی فر نور باطوب
 غلبه دار که بان طایفه اتفاق و زبیده بودند و طبع و کشت و شمس و طوف
 اطاعت و چاکری و طهاره خدمت و فرمان بری کردن و کشتند و در
 خلایق ابن ابوال که از خیم اسم مهمان برات فراغ حاصل و کشتان

1675

محل این امر کردن از خست و در زنی طبع محمود است چون کسور
منوکر رخسار رضای جناب سجانی و مخالفت صحت اولت ابد مدت
خاقانی بود لهذا بفرضا افتادند و نضر نمودیم از آنجا که سرخه شوق بلونی
رضه ملائک لطاف حضرت امیر المؤمنان و مولای تقیستان غالب
کل غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام کریمان کبریا و غیر حیات
کزین توفیق اشتغال امر ای سلیمان را از درگاه احدیت سائل شد
انشاء تعالی بعد از عید سعید فطر جسم غائی خود را پس بدهم رها
تا نجات لاری از خدمت سلطان اقلیم ولایت دار رضای عالی انوار
موسی الرضا علیه السیه و اشنام خضرت با جوش بر خاشجوی تو
چنگ و کار نیز بخوی فرود چنگ بدون تا مل و دیک کوچ کوچک
عازم اعظم تصور خواہیم شد تا بارگرا خواهد پیش می باشد ولا
تقولن الشی فی قاعل ذالک عند الان یشاء الله حافظ
اگر قدم نمی در ره خاندان صدق بدقت ربیت شود دست شمر مخ
و هر کس که در بن امر داخل نباشد اگر کوت حجت عاری ولی میر

از خادان دین داری و نیز از اهل حق حضرت باری از حوزه اسلام خارج
و بعد در روز نهمه خواجه خود را بدو و در این روز **سجده شصت و سه بار**
از شکران در روز نهمه و **سجده شصت و سه بار** نور از غیر در این یک سال چایون خانی
در بیت در دریم رخسان المبارکنا اتفاق می شده بجا نور در سلطان اوج
قاهره نیمه فاجح ارک نور توی غنچه و قلعه بسته از نارگشته ده
لا در حلقه غنچه شکر سلطان بنار کردید و اتفاق چند لب زانو
و شمشاخ شمسار آهنگ شود لایک شود انگیزی نموده شکر بجا کرد
و در این روز شمسار پس بدین و درخت بامشید و نموده و در شمسار شمسار
فریدون حشمت فرزند دین است بغرم دار اسلام حسن اریکین
الوان خنام کلگون بر اطراف دشت و محو کلکشت از خدیو افسرده مزاج
دینی که باعث بختلوان اوضاع بستان بود بام قهر ما طبع است غلصل
کوششین و نو بار کل زاده قوت مولده و تسبیح مصر بنای بود با فدا
عصره خاک کبیط از زمین شسته در دار الفرب چمن ز سرخ گل سویی
و در هم در تیار لاله عباسی بنام نامی سلطان نایسه روح یافت و جلالت

فرمان از

فری از نزار و بجز از زبان از منابر شمسار بر نمره و عالی داشت و زمان
در این گشتن شد مجلس تجوید باین با مجلس ترتیب یافته نزار در ستیلا
رخشند و او اب از ننده بر این **سجده شصت و سه بار** درگاه از جاده فاج
اسان عنایت گشته بعد از اتفاقا حشمت نوروزی کارکنان بکار
والا بام عایون جیسر سبقت غیر عراق پر خسته و در عید عید نظر ایش
مالان بقت در در جو لکای که بر زبان قباب هر که است بمان جاده بزر
مهر و ماه از نزار بستاند و دانه مهر از سر اوقات رنگین و شکستیم کلین
ابراهم خلیف نیز در این روز باین اوج نصرت شمسار از جاده فاج و از
از روی قهر شاه و در روز در حکلی بر این پوشش نزار حشمت
گشته ابالت فراده را بعلاده حکومت قایم با سعید سلطان لکزی و لاله
چین سلطان که در زمین را در کسنی داشت نفوذ هر یک از و انچه
در شمسار خود بختند و لاله بیک جلال را با کلکشت از جاده فاج
در جاسکر و خطاب خانی سر لمر از جمعی از افغانه و بجهاد او کرده و در
که گشته نزار از نزار ایالات و قبیله آن هر حدات ملازم گرفت گشته

بسیار

فرخنده ریزش که در جانب راست قیاق و اقصای قلع تین اید باشد و در
آنجا توقف نموده هر وقت که از یوت که کوهان حرکتی صادر شود بشیرین
پرواز و بعد از انجام این امور بواجب است از سرلی فرود بجانب
غربی و در آنجا از آنجا چون حدیثی از طرف او سبب استقبال بر یک
همایون آید و در آنجا بام از جانب طلوعی یک کوه احمد او و عابد
پایا که از روش فرمان مامور است در آنجا نشستن و در آنجا بار و از
در آنجا بماند که فوجی از آنجا میست یک یک شمشیر طلحان من جان
اینها در جوهر کرده آنجا در آنجا میست که در آنجا بجمع تعاقب ایشان
پویان در سمت خطای خرم پویان همراه بران شمشیر جوان که در شمشیر و زنده
سپاه بیت آورد و اسیر او شایم را غام از انظار میست و او کرده
پس گوید و الا در روز پانزدهم ماه فروردین از ارض اقدس ششم در دم و در
ایمان از ادر آن طلعت مظهر بر و کوشش بعد از کوشش و کوشش و کوشش و
ضیغ و شرف از شرف اند و در آنجا در دست فرخنده کوه شرف الای شرف
بشرفه بان شرفه چون شرفی یک و میرزا کافی جو که کوه کوه شرفه در شرفه

از خدمت شاهی برای ابلاغ فرموده صلح آمده بودند و خدمات سفر عراقی
جانب بعد از صلح و صلح و بعضی بود ایشان که اگر شرفه در
بر خاقت ملا علی که ملا باشی و میرزا ابوالقاسم کاشی در بار زهم و بعد از
اصفهان باشند که یک کوهی را پیش از وقت بخیر شاهی عرض حال
که این مصلحتی در آنجا نیست که یک شاهی جانب طهران قسم نیست
فرماید که در آنجا ملاقات و می نماید که شایان فرموده و در آنجا ملاقات
پس بر انجام سبب سفر عراق و میست و در آنجا بجمع تعاقب ایشان
واقع و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
کرده و یک کوه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
یک کوه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
طهر و طلعت مامور و شرفه چون در شرفه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نوزانی ظهور و شرفه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

معنی تجارت از آن است که هر روز در هر یک از این دو شهر از باقی اهل هر یک یک نفر را
 که ایشان از راه روزانه خویش اختیار کرده و در شهر خود میفرستند و این کار را
 طوطی بر سر هر یک از این دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 با میران خلع هم هر یک از این دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 شاه در این دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 آورده این مطلب را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 شهر خود را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 و این کار را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 احمد از این دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 بخنداری شهر خود را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 شخص خود را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 که هر یک از این دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را
 خود را به خاندانهای آن دو شهر از دست خلع اگر آن را با تو اب میفرستد و این کار را

[illegible]

کتابت شده است که این کتاب
که به نامش است از حضرت موسی
را به نزد ائمه اربعه علیهم السلام
درست و به نزد ائمه اربعه علیهم السلام
خوانده بود و بعد از آن در کوفه
مصحف را نگاه داشت

بودند و آن کجایان که نصرت اتمام نموده بود بدو پادشاه **نورالدین** **نورالدین** **نورالدین**
نورالدین **نورالدین** **نورالدین** از کرمانشاهان اعلام گشتی بود در ملکات
 و نظارت و حکومت بر سبط بنو آسمان است در دست و دایره بود که او خورشید آن سال
 بود برج حوت محل نزول که گفته اند معنی صحرائی می باشد و در آن در علم کردید چون
 احمد پاشای دالی بغداد که کتاب که در شش منتهی کرمانشاهان واقع است شهر
 و معنی از پاشایان حکمران در آن کجایان است که ما مورد بود و در حقیقت سیدان و پادشاهان
 از آن حضرت را در می بیند که شش منتهی کرمانشاهان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 و خود در آن کجایان که شش منتهی کرمانشاهان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 و بعد از و مملکت منتهی کرمانشاهان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 که در کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 بیان بسیار در جانب جنوب که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 آورده و بنامهای هم نام در آن کجایان متعاقب می آمدند باشند
 ستر قلعی محاربت است که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 الحاح و بنا بر اینان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند

آسمان
 در شش منتهی کرمانشاهان
 که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 که در کجایان متعاقب می آمدند باشند

الان

پروانی در میانی بود و از این مکان بدو پادشاه **نورالدین** **نورالدین** **نورالدین**
 این که در کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 پشایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 آن را می بود و در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 از کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 آن را می بود و در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 در پاشایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 پیوند را به صورت ملی کرده و بنام **نورالدین** **نورالدین** **نورالدین**
 سر بر سر کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 در کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 آن را می بود و در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 جمع در کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 بقدر که در کجایان که در کجایان متعاقب می آمدند باشند
 را به نام **نورالدین** **نورالدین** **نورالدین**

قلعه سید بن عیسی معلوم رای جهان گشت از آنجا که هیئت آنحضرت جبرئیلی
 یار سپاهانیدت الهی یار و ملکا خود دست در قیاس بکثیر لشکر جمعیت مشون
 دشمنان پیشکش حاضر بر یک باب بر سر راه چپ اراغی مرکب کشتن از علی کوه
 کردند و در بر این سبیل کسان را در آن پدید آید سر اسیرینک که بر گردن سبیلی
 ایشان عرضت گن شد و احمد پشای جلالت با اکثر سران و محافظه درین روز
 کوشاک که اندر در سبیل ملک خرام خرم و در میان ملک نور و تیشین بزم
 بسیار فیضان طغشکاش اگر چه دایمی است و تاب بر انداخته است و
 و در این صحنه ای که در این روز کوهی سرخ و سرخ شده و اسیران کوه را بر فرار کرده بود
 بحرانی مانند آلهی که در این روز شد و در این روز بعد از پنج روز و یک شب لاچار شدند
 قلعه را با بر جمعی شکست و در آنجا جمعی برای ضبط و جمع محموله و قلعه است
 برای ضبط و در قیاس و تحت فرای حوالی آنحضرت جبرئیلی و در آنجا ملک کوه
 احمد و نایب کوه که از پیمان حرکت و تحویل اراغی و در آنجا احمد و نایب
 و قیاس از راه چپ و در آنجا در دوی سالی شوند بعد از آنجا هم در جمع
 غرضت از آنجا که لای طغشکاش که در چون شکست و بعد از معلوم و نایب

الان

که اگر کوهک انامو بعد از او احمد پشای قلعه ای و تحویل خود پر دخت منزل منزل
 و باور قلعه ای ملک عازم که کوهک شد که شد احمد پشای و نایب
 و سبیل و کوهک بر آنجا که سواره از راه طارت بلندی بعضی را بسیار در
 اهل اراغی در سر و سر و از آنجا که با قیاس و تحت آنحضرت که در میان کوه
 اراغی آنحضرت که از آب می گذراند که کوهک پیکر را از نایب و بعد از فرسخ
 با نایب و نایب هم اراغی و در دوی سالی از خطر پیکر که در اراغی و در دوی سالی
 که در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی از نایب هم اراغی
 و در آنجا که کوهک است و در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 بجانب کوهک که با نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 بدست آورد و در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 در سبیل کوهک که در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 فرسخی که کوهک است و در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 همان مکان است و در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی
 اثبات بجانب دشت کوهک که در نایب و در دوی سالی از نایب هم اراغی و در دوی سالی

لطف علی بنک نایب تبریز بشهر از نظر اعظم که آذربایجان و دوزخ را نظر از اگراد
از دوان جاد و دوی نظرش کن شنبه چون راه بسا شک بود و نظرش که لطف علی
بانوچی برسم منتقلای از دانش کورپی محمود و محاذ است شعروان جلوه گاه خیر و پس
منصور سازد کوکبه و الا نیز روز دیگر از دانش کورپی لک شنبه قراولان جلالت
اثر در روز شنبی اردوی کلستر سیاهی فوجی از رومیده خبر رسانیدند فی الفور
خبر و خبر جنگ جمعی از کورنازان برایشان شتافته معلوم گردید که قیاح نام
مهر کرده که بار دیگر است که باده دوازده هزار نفر از رومیده از جانب احمد بنک احمد
آن بجهت آمده و لبران مانند گردن کشنده که رفوج ختم نموده اند غنیمت خسته و خسته
قیاح است قیاح کار کرده جمعی ابرم مانند ریش انداخته بار دوی همایون آورد
که خواران در شکست عراکتان و بخانه نظام یافتند روز دیگر بعد از روز و در منزل
و با طاق سیر و فرسخی بعد از اردوی سیاهون با دوی یکجنگ فرموده و کما
شب که افواج نجوم بجهانی خواهد زمان از کنگشتان آغاز خبر و خیل که کنگشتان
مدارات فکلی غم مرد و گردند جمعی از یلان منصور رنوبه بکشتند که جبهه را
از نظر و شیطانی را از اندک شب تا حوالی صبح ایضا کرده و فکست باطل و مل

مطلب گردید از آنجا بمناسبت جدا چپاول انداختند و یکمتری از اطلال و در غرض
قتل جمعی از اعراس و در جلالت که در کاه و رنج و باده با سر و خب در آمد و چون
بسر حد یقین برست که احمد بنک در کاه دل را از اخبار نفوذ و پوشش خاک
ساخته تعلیم داری برده شستند از آنجا بکشت که کفر اکراد اردوی نظرش
بود و غنیمت شنان فرمودند از نوادگان قاطین که خبر گرفتاری قیاح که نزد اولا
که بجهت او رسیده بود محمد بنک ای عالم کوی جمعی از پیشانی و در سالی
دو هزار نفر و هزاره از رومیده از جانب احمد بنک برای استیصال خود و فرود
و جنگی مصر که کیم خود از راه رومیده است و یکمتری از آنست و دیگر
اندا و قدم خراسانی شب تو بختند و جنگ از آنکه رفت یکدیگر و انکشته
بودند هیچ که انکشت نام غنیمت بستر دولت انعطاف دادند نشان و کما
مشهور و دیده و لبران و کنگشتان از آن رومیده و سر و کور و سیمایی که در
کیمجان پوی در رومیده کیم دیده و سر کیم رومیده و کیم رومیده که در عرض راه چین
و چهار یکدیگر شتاده اولاد و کما رومیده هزار نفر از بهادران انداز که مشداز
و دیده و دشمن شکاری را که شمس با رومیده و از رومیده بکشتان و کما رومیده

مهر

شهری در بحر ضرب دلیله را از پای بر آورده است و آنکس که فرار کرد و نجات یافت
 جنگ جوانان رزم ساز و زبان انگزده و تسلیه حاصل بودند راه که بر تنه او طوق
 الضیعی بمکان ایشان عرض تیغ کین بسته خنجر کشد افواج طغیانگرش را بکشت
 زنده ببرد که قماران پرور پس رانست جملگان شایع و فیروز زنی و در زدن
 بنگر گشته بود ز برافتنی سیم غلام در آن مکان توقف در روز بعد از آنجا حرکت کرد
 برای نسیس مکان نزول خنجر فلک سیر نظر را در اطراف تسلیه کرد و چون آن
 سر آن نیکو که در محاذی منزلت کاطین علیها سلام آورد و فریاد و وقت
 اختیار و در غرض ایشان شاد و روان بگشتن در آن مکان رسید و چشم
 دو ابرو ساقش را از بعد از دفاع اسکه در درخشش که قراولان و دریا بهر
 صید شیرین را کشیده علی نامی قشار عثمانی را از مرکز بستی در انداخته و سرش
 را آویخته و خاک جلا رست ساخته سر کرم تعاقب بود که از رشاد و رشاد و سر شسته
 جاده را از دست داده و در آن صحرا سرگردان بگردید و هنگامی که بهر برید
 خوشبخت را از راه دور آورد و بنده علی خود را گرفت و تسلیه بعد از دیده و غارت
 چند نفر از قلمرو ایشان بسرقت آورید و چون پای گیرند از دست بگریزی که در سر راه

تبریز

مکان

پنهان و در لیران ایشان ملاقات کرد و گفت بود که از خدمت حضرت ناری می آیم
 و به پشایانم زبانی دارم پس او را تعلیم زد و پشایانم زبانی نهج از جانب آن
 ادای پیام نمود که چند روز است که این جاسوسان کلاه دیران طغیان
 یاسرون آمده جنگ کین تسلیه را به پشایانم و جواکشی بر بود که آنوقت
 بزرگ و فرمان روائی ایران و دران دولت صاحب اختیار صلح عقد امور میکن
 ما از حضرت قیصری پیسرون قلعه باز و نیم و به جنگ مامور پس جمعی از این بگری
 برآه کرده او را باخارج شهر می رسانند بعد از آنکه این خبر در معرض خدمت افتد سر کرده
 قلع سر کرده و بار بگردانند و خوانی این تسلیه را پس با تمام باقیه خدمت و خست فرجام
 نبوده و صورت و عهد خود بگردانده و نزد پشایانم فرستادند و در چهارم شعبان
 مجد و کنگشانان برای شرط بر ضرورت انعام یافت و جمعی از قراولان و
 هزار امام عظمی ابو موسی کشیدند که احدی از عوام بعد خلاف امری شود و چون
 کمان و خیره آن نوای پیش از وقت تسلیه شد و بودند نفر شد که در باب ابلار و
 رفته از قراولان و در تاب و تسلیه خود در حسل نقل او و نمایند و بار انگشتها
 و جاده را غارت و در میان طرف و جاسوسان و شرط کرده بودند بعد از تسلیه بسیار

در میان دریاها یافت شد چنانچه از فاعله را سواران خاص کرده با نظرف اب بر خاست
 که شاید سگری در آنست که تر تواند شد و چون از فاعله پاشان بر خاست
 سی چنان نفر را قتل ترست که شمشیر خوار است و خات کشید و چون از فاعله پاشان
 والی بغداد آب در جلار در سبانه جایان بدیده با فوجی از رویه آنست که شمشیر بغداد آمده
 در حازات از روی سالی در نظرف آب احداث و در سواران و در چنانچه تو خانه و کسای
 کار از انصب و ای قرار کرده بودند و کفرین فاعله انس بود که شمشیر پاشان را
 در انصب آب سمان بندی شخص فاعله پاشان چو بی نظرفی بر روی انصب پاشان
 شمشیر پاشان از آن یکدشت تقدیل این اجمال آنکه در فاعله آن احوال شخص بود
 برسم عقارت از جانب پادشاه و از دربار شوکت و از شمشیر تعلیم او و حکم
 محکم خباب دوی فرمان بران پادشاه است آن است که شمشیرهای عظیم
 و جو پهای بزرگ خشم طول است چهار زرع قطع و بچل شمشیر آن کوه کوهان بود
 سوم بد خاد که در وقت فرستادن بغداد و دست حاضر کرده ضد بوشرا و جانیان
 قتل است با شکام شام با و از دونه از فاعله از سپاه خود خون شام و
 آن مکان هر یک از احوال آنست که چو پیش ازین که فرستاد و از احوال خود را

و فرستادن آنست که شمشیر را با سپاههای محکم و فاعله پاشان قوی یکدیگر بود
 و شمشیرهای بزرگ را برادر کرده بران چو شمشیر مانند شمشیر بر روی آنست که بدیده و در فاعله
 بقا نموده و بزرگ حکم کرده ضد بود و در احوال با و از فاعله از علی عبور کردند و شکام شام
 که غره ماه میام آنست که بدین تیغ طلال بر نصرت خاقان پاشان اقبال بر است و در احوال
 بجا و در و همیشه چون آنحضرت را از سپاه و انو و بچل شمشیر تو و ها از فاعله پاشان
 رو می باشد و عید یکی بسیار شمشیر کشید و بچل شمشیر موج فاعله پاشان را کرده و در فاعله
 که بچل شمشیر هر خبر بدید و در احوال آنست که شمشیر شمشیر بود که خبر دوی از فاعله
 تا فاعله روز دیگر از دونه از فاعله از فاعله پاشان فرستاد که در شمشیر طلاق و از دونه پاشان
 کردن و از آن از دست داده و بچل شمشیر فاعله پاشان شمشیر بود که فاعله پاشان و آنست که اما
 حضرت فاعله پاشان شمشیر فاعله پاشان که شمشیر فاعله پاشان شمشیر پاشان را بر
 که در فاعله از دونه پاشان و فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان
 اندر فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان
 فرستادن فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان
 تیغ و در احوال فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان فاعله پاشان

رومیرنی الفو بنبره و غرق را که آشته سر اسیم یکایک بغداشته بمان کردن چون
 در آن صورت ایضا پخته شده بود از روز در آن کان کشت در طوفان شام از آنجا غام
 بغدا و حوالی صبح که روز سه شنبه دوم رمضان بوده باشد بحوالی سحر در آثار رسید
 هر چند که آن مکان شغل شیب و فراز بسیار بود و یکی در معانی ایند الحی در روزی اقبال
 پدید آمد کار باشد هرست بلند می در نظر همت عالم تو تسبیح و عمارت حضرت شاه
 اتحک اندک را که پروانه شمع جهان از روز لوائی خیزد می بود و بخت هم انعام داده
 راست شمس و قرار او آتشند احمد یکش ملاطفت کرده و بسیار بی شکر نصرت القیام
 ایشان کثرت خور در آن نظر کرده چنانکه در امان من عافیت ساخته می از آنجا
 از سواره و پیاده رو در دیوین کسیر را با نو چنانده و استنداد تمام بر کردی احمد یکش
 و الی عرض در مصلحتی پاشای عباد خستادند آن طایفه فوج از اطراف شیران
 پیشه مصاف بعزت هر یک طایفه حاکم فکند و بخت اگر در آنجا بران مانده باشند
 که در شب شیر بر غلبه آنکس زنده در آن مکان بر میان که از کثرت جهاد و سواران حکم
 خانه زبوره داشت بر پیش سنان لذت شهید زندگی را در کلام ایشان تلخ ساز
 پیادگان رو میر که قشید را بر آتش کمان سوار کرده در کشتن شطاب رو در دفره

نقد را

بنیک شنگ آتشین دم دلیران شیر و شمشیر مانند شتر را از شمشیرم کردند پس بکمانه
 کوکله ناما با مامور ساخته ایشان نیز بعضی سوال روی بر نمائید و بعضی بی خبر
 با مر و الا مرکب جلا در میبدان تا ختمه زاب انعام نوا یونکسب در دوه کشند
 لوائی و لا در آن اقبال که در جای خود کشیده بود پیش گرفته و دفعه که رو میر پاشای
 می کشند سینه را به خنجر بلا و آماجگاه سهام قضا ساخته زبان سنان در میان ملک
 جوشان میداند چون فوج رو میر که کشیده و در غلظتشان از دزدان زیاد بود و تو چنانکه
 شان آمده بود و سپاه نظرف بر سواره و چند در زبوره که در می از روز قدیم خراب
 دی که کاکار بنام شده بودند آن پسرده خسر شجاری اهر فرقه در تمام و دلاری بر آمده
 ایشان را بصبر و تحمل امر فرمودند و هر چند معلوم دلاوران می بود که از آنرا کسری
 بر تانند و جمله عدوی خود بخوار و قضا است اما چون ساله کم بسیار که موافقت پذیر
 دامن این جرم شکر بدش افسرده غیرت طایران بی گشته زد و بک بود که
 با صابین الحاکم گرفتار کردند و بعد از آن در این قسمه دل بر مانند ای شکر
 اضطراب افکار و غلظت غلظت در خاک خضوع و بیستای نیاز و لب اعدا از قضا ی کار
 بودند که در حال آنحال که در سیاهی فوج ثانی که از آب کشته شده تعاقب می آمدند

از چند میل راه میان سر حرم و غبار و در خدمت خیر که در بدین خدیو بود
یکوان جهان جای پیش تخته فی الفور ایشان را بر گرفته مانند شعله برق در خدمت
از یک سمت در شرف افغان را از سمت دیگر بر جانب دوم حمله و ساخته اند آهی
و مملکت اقبال حضرت تاجری اسس فرار و می نمودم و بیجا بستم نه می شسته
بغ غالی پای قلعه سر نشانی کرده و پنجاه نفر تها و از ایشان بشکستی صیف سندان
باگون از پشت ابدان بجا بک هلاک فستاده و بجا نه و آئینه ایشان با کتفید و در سر حرم
آمد و شکام شام با نعل و ظفر و بلوغ مرام مجازات اردوی ظفر فرجام که سنگرد و بر
بود باز شرف اعلام کویان مقام فرمودند در آن روز طایفه افغان چون بعد از شرف ایشان
و در وقت شام این فتح غایب شده بودند و بعد یاب جابر و کسان مشمول غیبت
یکراک شده و چند نفر از قراچو و در کمانه را که در روی دشمن باخته بود و در وقت شام
با سانس که در کمان بطعن کسان زبان خنجرهای کاری بر دل جان نند و فوجی از الفیل
سرمه و در کمانجی سی و پنج شرف حاکم در مایه نسیس کرده یکی آن محال باشد
نصف در آورند و در همان قلعه بعد از در تصرف احمد پاشا باقی ماند که از اهرام و ب
و حواله ای سر کوبیده هر روزه ترزان را اسس خاطر پاشا و قلعه کسان

افکنند پس حکم جایان صادر شد که اسباب بل چوبی را از نهر دوان از روی آب
بآن مکان آورده در برابر زانو بنده کمانچین عیال کسان جان طریق که مذکور شد از
بشد که تاخته شدن جبهه افواج ظفر قرین با طرف آب آمد و شد شوند که در پس از آن
پنجه کوچ کرده در نزدیکی قرار مامون ششم قیام در دوان غزو ملکین را یک هفته فرو سپهر
برین ساخته و از جانب دیگر در مایه ششها بسیار فرسود و آورده و متبرسی ترانند
و در معماری غوم در زمین سلطه محکم در جانب غربی که بعد از در طرف شمال و جنوب
در جانب جنوب و در مشرقی در حیم حین استواری در کنار درجه و فاصه
جمع ای ای خط استوا مامور و ششها فاکت حضرت علی و در کمان و در کمان و در کمان
سوار کرده در وسط شرف انکار انداختند و در هر چه راه رسد و در دونه قلعه کسان از روی آب
بسمت بعبره و خیره تر و در دوان کمان و در دوان کمان و در دوان کمان و در دوان کمان
که صاحب جمعیت در باجه و ششها باغ بعد از بود و در کمان و در کمان و در کمان و در کمان
سلک جمعیت را انعقاد و او را از راه و در حوزة متر و متر و متر و متر و متر و متر و متر
غنی خان حاکم حرم و امیر خان یک شش را نایب فاکت افغان و خائف کرده از نهر در
در آمد و در برابر باطلان از حیم و در اعراض سلطه عوض که در کمان و در کمان و در کمان

شدت نور بود و محیطش گشتند و انوار صورت کرد و ای کجاست پاهای
 سوختنش بخوبی آید که این اشتغال داده که حوسه در نایفک بریان و من التو
 کاجی شیران پشه فاکر باشد ز خوشید کردن خوش هم که بود آب
 آتش آتش هم چنان آفتاب آتش آفرینی که ناشی از آتش سوختی چه می شد
 در هوا جلوه که ز تاب خوش سوختی آت پر دل خاره کاب از آفت ز تاب بود سرکه
 در پشته آب بود الصفة بود محال در سینی که با فوج بارکان در سر مطهر مشغول بود
 دار بود و نور از پناه و کان بود و در زیر است پاهای است از این تمام آنقدر است
 خرج غلظت نور است اندازی بخاطر رسید مرکب ناری تر از سحابون در زین پای
 آن سر در دار او است کند ریافت پس چاکلی کرده بکشد بکشد و غنای آن
 راضی اقبال سوار و منوره کار را گشتند چون شعله طلعت شمع بر مهر کشته که در آن
 آن جهان شکر شباهت خوشید افور در بر افروغ خمر ظاهر بود و شود و در در گشته بود
 که ضد بود که مانند سوزش و شری روتی باید که کم کشته شد از اطراف آن حضرت
 غنک پر خالی کردند اما حفظ الهی سر داری و غنای باری که داری غوره که غنی
 بذات معصوم نیست و ضد بود سحابون در و در سنگامی که بغیر عرش پاژانی

در

تراجم و بی جگر بود و در کشتن و دریای زبر کشتن و بود و چند نفر از سوان و در بر افتاد
 ازین بود که کسان چنان کشتن تا کمال طاک افکند یک نفر را پتله زدند که مرد در
 هر دو بعد از ضرب آن حضرت بر غلطی و بر شین پوشش نیز بر مرکب بود و آن
 شخص فرود آمد و بار بعد از چپ کشتن از جانب خاموش آمد و آن حضرت از قدم
 بر خطره کاب که گشته و در آن انجان آن شد که مگر بر زک شود و جاری را چشم
 و کل اقبالش در کشتن و در رنگ جهان موسم غاری رسیده نام غبار از دست نازند
 در میان ریل یک سکان چنان میخ منظره از غنای و ظلمت که با جوشد دست باز شد
 ضد بود کردن توان با چار از آن در آن حال که کشتن عطف غنای که در کشتن
 که در دوی سحابون و انالی قطع جات از اطراف کوچ کرده بود که سحابون می کشی
 و نور بجانب هر دو بود و در آن معرکه جمعی از دلیران از بی آبی آن یار کرده خود را
 بان دریای آتش زده و بعد خوشی گشتند و بعضی که از بی آبی را حاشا کشتند و بعضی
 و بعد در آن شد دست از آن کشتند و بعضی که از بی آبی را حاشا کشتند و بعضی
 و بسیار که غنای محله در توجیه عطف کشته و توجیه سحابون نیز غنای سید و در آمد جمعی
 که در سحر کشتن و بعد بود و در آن نفع آغاز کوچ کرده و در بر زمر که را پتله کردند و بعضی

از وقتیکه از در میله کشیدین خبر رسید از روی جبهه ای از ده کیان برآمد و بعد از
 قطع جبهه ای که در جانب غربی از ده کیان است آنست افادت داشتند از راه
 بسته دید جمعیت و از راه خود حکم با عانت طایفه ای از اهل مدینه شیخ داود را
 خود را با جمعی عافیت رسانید و سر عسکر بعد از این خبر رسید و در وقت روز
 کرده و اینست عربیت بجانب کرکوک و فرزند و موکب سبایون بعد از ورود و پیش
 ابواب شاره بر روی سران سر که در کاشان کشیده بودند که این است
 بود و در این روز عیسای سر سر شده و بعد از آن حیدر از خاتم قضا شده آن بجهت روان
 ساید بر زمین از قضا ای که دارد در آن ساید منزل سکا اشارت نوکین
 گذارنی بنا بر بنا بر توپهای بسیار می اندازیم اندیشه از در کار تو با تو بر پرده
 پس آنحضرت بعد از آنکه این عزم فایده خوانده و از در و ابواب بسیار جانبی می گذار
 سفر معروض تاج در آنکه بود و بولایت خراسان می گذارده و باب سر انجام بحث با طرف
 مالک و مسلم آمد و نیز مالکای رستگاری و کرمانشاهان و بعد از آن حکام پیا
 اندیشه را عیان افشا می نمود و بعضی کرده ابالت که یکدیگر را به محمد خان بلوچ که از نمای خلیفه
 اشتغال داشت بعد از شش روز و در فلول مکتوب و مقرر فرمودند که بشان امیر خلیفه

بنی که در کاشان
 امیر خلیفه در کاشان
 بنی که در کاشان
 امیر خلیفه در کاشان

و خلیفان فارس را که ششصد نفر و دوازده تن از مدافع سپاه خود کرده و یک لایحه
 نیز از سبایون بخاطر مقرر شد که یکدیگر را به محمد خان بلوچ که از نمای خلیفه
 خود در هرات بود و عیانست و در وقت روز از در و ابواب بسیار جانبی می گذار
 و راه و خلیفان سبایون توپ و عیسای سر سر شده و بعد از آن حیدر از خاتم قضا شده آن بجهت روان
 در مکتوب مقرر در رسیدن حاضر شوند و همچنین جمعی از جوانان غیرت مند هرات که در
 با قهر و کاب که را از خدمت خود بر جانب بود و بدستنجال و در و روی
 اشغال کردند و از قضا ای که دارد در آن ساید منزل سکا اشارت نوکین
 میان کشیده و در این اخبار ای که جانبدار این فشار و روی نداشتن ایشان چند نفر
 توان از در و در محصلان موجود بود و یکبار در سمت عراق اتفاق اشاره شده
 صد و عراق از ایالات هشتم تقضای مقام مناسب وقت سرنگام نموده و در
 آنجا ایام را می توانی اندیشه آن خبر را با علل و تعدیه توانی یکبار برای تجدید افشاء
 و خبر تقضای سفر رستگاری شده و جوهره جوهره و سوز از خراسان مکتوب که چوب
 در امان آید ایشان را از قضا و عیانست و لا مال و بهر یک را که سبب توانی است
 شده بود و سبب توانی عطا فرمودند و همچنین ششصد نفر و دوازده تن از مدافع سپاه خود کرده و یک لایحه

و سپه و چو شش و غیره و بانی آلات ضربی که سبب سحر حق فی الواقع و در این ضربات
 دیگر که در وقت فرمان و چو شش قدر از حالت سر و سر و زور و در وی شده و چنانچه آن
 کرده و جلالت پر و چو شش اسم و در هر وقت از هر جمیع اموری که بوقوع علیها
 طفره فرجام بود و صورت انجام یافته و شکر و زری اثر و افواج هر کس که در میان او
 یکدیگر مانده و برای او سبب که ساری که بجز رضا و موافق و در از وی نصرت در
 در اصل معسک شکر که شکر از سواد و سیرت افزا که در این وقت که در آن رسیده
 بود و چو شش است که تیر و پشای علی عالم و آن بعد از سحر و واقع بعد از اجابت هر کس
 به سحر از اگر او خود در میره و چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش جلالت
 جلالت و در تیر و پشای باقی و نامور و چو شش شدن آواز و حرکت تیر و پشای در صد و شکر
 جلالت و شکر تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 از شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 قلعه را بانی چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 قبل از آن خان مقدم که در آن وقت از جانب میره و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش

و در این وقت

در بر روی صحنی که سبب راه به چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 حال را بر صحنی که سبب راه به چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 حدود و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 و سر و داری و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 روانه و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 لطیفی که شکر و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 بهت آورده و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 هم از آلات و آلات در وقت شکر و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 خود را طبعی شکر و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 یکبار و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 بعد از آن که شکر و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 از شکر و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 س از در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش
 یافته بود و در این نامور و چو شش اسم که تیر و پشای آواز که چو شکر که در هر چو شش اسم که تیر و پشای از وقت فرمان و چو شش

۱۰۰

سپهر کشور سنائی که در جهانند پیش پیش که نصرت از بود بر خانی رای می آید
چون در فراز تیر بگذرد آن نزدیک واقع بود و چون در دیدار محقق و غلط فرموده آن رای می آید
که در کنار آب یا در اوج سپهر نیلگون بویخ میزد و در نظر اضطراب حسام رفیع
حساب کونان بر بحر انقلاب میزدند که آن گروه این چنان غبار زد که در جوی
تیز که در سپهر است و در اصول خصم کرده از غلبه اضطراب دست افتاد و از رباب
نشانده سر اسب درشت کوشن که بر رانده اند و در آن خون آشام بشمار و در
جلو بر تازیان ایستاده اند و در تازیان و در تازیان و در تازیان و در تازیان
بشمار بدست آورند و در جمیع احوال حسام و در حسام و در حسام و در حسام
در آمد و در آن که در کوشن را و در کوشن را و در کوشن را و در کوشن را
بر ادای غیب بوزند و مالک غنای از در هر گشته و در گشته و در گشته و در گشته
نشینش در روان است و در گشته و در گشته و در گشته و در گشته
افزای غنای حسام در گشته و در گشته و در گشته و در گشته
آنکه در بوزند و در بوزند و در بوزند و در بوزند
و در آمد و در آمد و در آمد و در آمد

۱۹۱۹

[illegible]

و چنانکه محمد خان خانی از این جانب یک بغرم آورد و بهیچان از او حاجتی نداشت و بهر جهت
بجای که پسران کبریا محض از غارتها و اشیای بیسار غارت کردند و بهر جهت
جوانان فاسد و شوشه در این روزگار از کعبه تصور کردند و در این میان
فارس روان از این جانب یک بقشون فرستاد و خبرسانی که بجا آورد و بزرگوار
و بارها می کرد و اگر چه چندی رفتی که هنگامی که در زمان خدمت گذاری بود و در این
وقت و آنکه از اهل از پیمان بخشیده نیز ظهور این احوال را از فارس بیان
و موافقت محمد خان است که در غم قوی اسب می داشت و در تصور و بهر جهت
کرد و تا چون وقوع این گونه حوادث در پیش آمد و دل را با حوصله بخت حکم
ضمیمه فارخوس در برابر بزرگوار و طاعت کیا داشت که در پیش بخت
دار و طاعت و غم و ترس از این خزانده و صیقلی علی الله با همه راجع
و غایت بعد از شنیدن که در غم و خرق بود که بجا نداشتی و بهر جهت
مقابله عسکر کوچ کرده و پارتی هم عجمی را در این احوال اهل ایلان فرستاد
که گشت شد و در دیگر که سلطان خادری را بهر جهت خوف برای عیون و جهت
نقای عسکر که جهان جهان شکر و حوالی موضع و رسوم بعللاری که در این است

[illegible]

۵۶۲
این و جلال مکرری خبر رسیده که تیمور پادشاه بجز و وصول خبر شکی نیست که پادشاه کرده
کنار و به آن پنج پوست تبریز را خالی کرده و به یاروان و آن کشته لطیفی بیک نایب تبریز
که در آن هنگام در قلعه مراغه توقف داشت و در تبریز قلعه را تصرف کرده چون بخواهد
صورت تحقیق یافت عثمان عزیزت بجانب خراسان که از راه اردوی بسیار بود و عثمان
داده از راه کیلان اردو را کوشش در آن مکان خبر افتاد از آنجا که بلوچ بنوازم و عثمان
والا که در غلغل این محل آنکه خبر یک سستی گرفت یافت بعد از آنکه محمد افشار را بدو بر سر خیم
رایت است و او بر سر است و اول پادشاهی خبر مایه بر حریف کرده و به نام یک
که در قلعه زفول بود و بعضی سرشت زشت و دروغهای مکرر آفرینش قسم یک از نایب
حال مکانیست خطوط نوشتن شش شط امانت افغان کرده از زفول هارم شوشتر
کشت شوشتریان پادشاه محمد خان و در آنکه یک نفر فاسم یک در آنجا به یک کشته بودند
چند روز در تبریز و در قلعه امانت بدست آورده و مجبور کرد و او را به فتح خان حاکم بقی
شوشتر خویش محمد علی خان و از آقاسی را بجا کومت شوشتر فرستاده افغانی را بجا مقدم او را
مقتدر و حساب است که کاشط بر برون خورشید غافل از آنکه استماع غنیمت این مدارا
ایسر ایشان پیرن خواهد آورد و پادشاه این خیال نام شش طفره پخته که کشته شدن خواهد

کرد اعراب و مشایخ خویش را و از در وقت پیش آمده است تا بوقت از در و از در
در استیجده اقصای بهادر سید علیخان که کوکب کور را پیش فاسم ال کثیر فیض خود
همانک شبر از کرد و در کفر نجی شیر احمد سلطان مردی از جمعی از قشون فخر کس از
که در قشون است و در آنکه سید سید بعد از آنکه به کشته بودند و بعضی شش و بعد از این
روزی که در قلعه زفول و محمود بود و از عثمان است و بعضی را حاضر شده طالب را بجات
کشت محمد خان قبول کرده احمد سلطان با ضروره با قناع از قلعه بر آمده و روز دیگر او را باز
تاراج و در مجلس ناکامی و پهلوی فاسم یک کشت افغانی و در اعراب بنابر خبر
مراغه در نزد سید شیخ احمد بنی و شش چهاره که در کسای آن قوم بودند و در آنکه
و در فاق او زدند و رفتند و زشت است و از آنکه از شش ارتقا عده شکر یافتند و به
به از در سید بعد از وصول جبار زفول و چون محاصره قلعه بعد از محتاج بجهت نیاز بود
محمد حسین خان بکلر یکی استر ابار و اسب داری خورشیدان و فیض حسین اعراب بکلر
سید علی خان و از او خبر و در وقتون استر ابار و غیره از راجستان و بارانی و در آنکه در آن
خان خرمی حاکم فاسم ال ایالت کوکب کور به خبر از زیات فاسم ال ایالت
کانه از در کسای خرمی که بعضی در و به از آنکه از خبر و در آنکه از خبر و در آنکه از خبر

روانه فارس باشند و حکم الله شد که در آنجا بماند و صاحب اختیار عفو بود
 انصاف و حسن نیت و در این میان خدیو بنام کورکب که در آنجا بود و خود را بکشم
 در دستهای عیبت و یکدیگر کوفتی شد و در این میان که در آنجا بود و در آنجا
 خود را تو عازم سزمس ای شده و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 عوفیه با خان چاروش و نظر حجاب بارگاه پیچیده و سید که بعد از آنجا بود
 از حوالی کوه بغداد و نظر حجاب بارگاه پیچیده و سید که بعد از آنجا بود
 فکریان را از آنجا برسان و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 راه آنها بودند و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 الاخری سکنی قدیم و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 مرکب خیال از بری برتر از خسته اطراف جوانب آفتاب و در آنجا
 عیسا که نظر شعاع شد احمد پاشا بعد از سه روز و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا

و در آنجا

بعد از آنکه بنیان نیاز عرض خدمت خود را عاقل و از یکدیگر جدا کرد و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 عثمانی پاشا که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 عثمانی بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 بعد از آنکه در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 مصحوب عبد الله افندی فاضلی بعد از آنکه در آنجا
 انعطاف نیز تمامی در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 منظور آن بود که بعد از آنکه در آنجا بود و در آنجا
 مانند آن سعادت میسر شده بود و در آنجا بود و در آنجا
 کاظمین علیه السلام و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 خفاخ موزد و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا

و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا
 و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا

چون در عین استادن از ظاهر قلعه بغداد کوچه و توخانه از راه قریب آید فیلی را
اصحاب خاص خود چون ابو الفتح خان حاکم سابق شوشته بنحوی که بایا شد بنیل و سیاهی
بر چنین خطا بطلان بر خطه بنا و در یک شب از جانب محمد خان قلعه شوشته منظر کرده
شیخ حوزیه نیز او بعد استادن و اتفاق اندیش بن استادن طایفه کعبه
نیم هم حوالی از قول را عارت و شاعر است کرده بودند و کاه سردا حوزیه معلوم
نبود که بیا منجر شده بعد از راه باغسالی لوا ای گنجی شالی نیز از یافته بعد از ورود قلعه
سات نبه و اخروی را و اندر قول بر سعی را بر سر شوشته نقین نموده خود با فوجی را
پایان بجانب حوزیه شتابان شده روز دیگر طوطی صبح دارد حوزیه کشیده و حوزیه خاک
سردار آن روز کوشه کلا بدارت بر گشته در میان کعبه بنیت با عراب طبع رکنار
میگردن و پیشه فارس آل کشیر که در قلعه خود خشن و در مقام مخالفت نکل داشت نامور
و سه روز نیز در آن کجای خشم محلات پر در خفته طغیان بجانب شوشته فرود
و بعضی راه خبر رسید که انالی شوشته از وصول آواز و توجیه مرکب بیاوردن شوشته
انشاء جز اطاعت چاره ندیده اند پس خود را چندی در آن قلعه سپری میگردن
روزی دیگر که سلطان تبارکان در خلوت برای اشیای بیاس سرخ شوقی بود که

بیت خبر فوجی غایب فلک قدر گرفت فرمان قهرمان قهر بقتل ابوالفتح خان و تاراج
شده و کشته شده بعد از عارت شوشته و قتل آن بدختر حاکمی از روسای خراسان
با فلولایت نقین و چون طایفه سیاهی بنحوی که بایا شد در کوشه سات
بر داشته بودند با با خان بکلی بکلی فیلی را با حکام اردلان و بندگان و کرمانشان
و دست و چهار هزار نفر لازم و بیجاری ایشان بن شبیه آن طایفه نامور و شوشته
و دهشت که دار الملک کو بکلی میسر است و توجیه شوشته از شوشته بند و عروق را در
وام هر مژگنه شسته مقرر داشته که منزل منزل متعاقب مرکب منصور روانه
شود و بکتری چیمان خبر رسید که طما سبلی خان از دشمنان و سبلی خان
خویمه بکلی کو بکلی میسر از فقر حکومت حرکت کرده اند که بکلی میسر شده و بنوعی
زند و بکلی میسر جمعیت خود را شوشته از بعد انعمی آید و بعد از بکلی میسر چیمان که شسته
را از خبر آید و امر و الا بکلی میسر و بکلی میسر و سپاه ایشان صادر کرده و بکلی میسر
نیز در محلی موسوم بدو بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر
در بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر
از طرف ایشان در جاز و بازبان نیز و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر و بکلی میسر

شرح در جدائی در انکار کرده بسی از افراد لان تیرغالی کرده خبر و رو به چو نه
 راجد به سبب سینه چو نه چون از توبه سولک احمد سینه چو نه است
 فوج بلا را طبعه سپاه سر را تصور کرده یک حکام در بند و عدالت خود فرو گشته
 اطراف کوه را افکند چو سپاه و حقیقت از توبه زیاد فرو گشته راه چو نه
 بست از شب خبر و زنده در نیم فرسنگ زنده وقت صبح کان بغیر و رفع او
 لوی جانش کرده با خبر که ان مرغ صولت و زنده در از ان سگ طلوت در
 می زانست و زنده زانست سعادت افروخته گشت خبر از چنان بهرام کهن
 جلا در فرس را از جانب شرقی و غربی کوه پور شمس امور ساخته خان
 بر حوب اسروالا از طرف نایره کهن افروخته مانند شعله اش که یل می کردند
 آنکست سعوز کرده بر چو نه چنان محمد خان از فرار کوه را از ان شین از ان شمس
 فرو ریخته و لیران از خطرات از جباری در شحات سحاب کوه ساری
 تصور کرده بر کستی قدم بر تکه شمشیر پای است علامه بران فایده که سر سپه
 دست است با فتنه کساعت کامل از جاسوس زوایر شوشون شغال درشت نایکه
 محمد غفرم نظار شکر نصرت اثر به لای کوه بر آید چو نه چو نه زمر زکار سعادون

کوه

شبه از ان افروخته گشت و بدو قبایل را کوه و جراح زندگی را به رویداد است
 که از ان شمشیر بی و مر خطه شمس طی شده این المکر کویان شمشیر بر کوه چو نه
 انکیز داده و لایرانی که مانند کشتی چو نه او شمشیر بودند حکام و الافوجی از راه چو نه
 از راه کنگل کوه انقباش بر چو نه فرسنگ شمشیر و لایرانی را عنان و در زون
 در شین کشتن و افکند کوه سپاه آن در کوه سپاه دست از بغیر و سنان از کشته چو نه
 محمد از پیراهنه در رفته بود شکست شمس صرف زمام بغیر مقام کرده سه هزار افروخته
 در شمس چو نه که فرست فرایافته در فرار کوه حکام اضطراب جنگی کوه پور شمس
 و لایرانی را از کوه پور شمس می بلور شمس در ان شمشیر و جمع اسباب با معرفت ان
 شمشیر کوه شکر یانش معوض کسب در آمد و از همان مکان طحاس بنی خان سر دار را
 با فوجی بنقاب او را مورو ساخته اما محمد از راه چو نه در می چند تن از جوان خود را
 کوه کشته شب به چو نه از انلاف جاده از راه پاش شمس است باز در کوه پور
 شده زمان خود را که در شمشیر از شماره بود و در کشته از راه جرم عازم که کشته شد
 نیز روز بعد و در شمشیر از چو نه محمد شمس با جهال و اقبال خود را با جی خانه و آفر
 و آفر و قلعه شمشیر از کوه شمس چو نه از انقان و بلوچ را بهی فلف است با کشته بود شمس

ارباب کرم سیر قطع و قلع ایشان بردار و نیز در شیر از علفه از جانب سوا
 حوزة رسید شعرا اینکه سرشان و شاخ اعراب که در قلعه کهنی کنی داشته
 با فارس ال کثیر طالبان متعده خدمت گشته اند مقرر شد که شاخ مذکور را
 با اولاد فارس کوچانیده از راه حرم آباد روانه استر آباد ساخته و به حاکم
 منصوبه از راه شوشستان وارد آذربایجان شود و در آن اوانش هیزاد نصرتیه
 که بروی فرمان از خراسان با مورخ حضور رسیده بود و از کثیر از قبیل سواد
 که چون قحاط اقدس مرفرا گشت **کثیر در سال و چند قیل**
او سیل مطلق **۱۶۱۰** در چهارم شوال در سن کجی که خطه کاش
 شیر از مکرکب غر از بود و خسر و فلک از کتک یعنی هر نوچه چهار یوان چل
 خرابیده بر تخت جم سید بر آمده که کبه سلطان بهار بغرم جهان گیری نصرت
 نمود و طفل خیمه از ششم کلب قدم بعرضه نمود که گشته در عهدستان ازین
 دایه ابر بهاری شیر نوشین نوشیده و برید بسیار کس شملار ازین نیز چشم
 روشنی گفت قضا پیشکان دی که حقه کر قلع باغ بودند حکم قضا ازین
 هستی قطع گشته و خافان کیتی ستان قوای ربعی بغرم خستنان لاله و ثقیان

ارباب استیمنان در آمده قلعیه را تسلیم و قاسم بک و احمد سلطان را از
 جنس مخلص ساخته ملازمت سردار کرب شد سردار یکروز به طبع جمعیت با
 کتک در باغ قاقاب او با یکدیگر از آن کترین کوشن غرم و ازین کرده رو اندیشه لیکن
 محمد خان بعد از ورود به حوالی لاریجانی ملوک را بر اسم استعانت فرامالی انجام
 کوهنوال قلعیه کجی را به رضای او گرفته و کجی را به مقام تبرکات از هانت
 قلعیه کینان با یوس نمود و محمد خان کجی کرب کثیر شافیه قمارن آن سردار که تا خطه
 لاغیر طر نام اینها کرده بود و در گذشته گرفتاران را از روانه دار الموار کساخت
 ربات نصرت طر از بعد از کتک محمد خان لاریجانی کرب شیر از و در دست و ششم
 و از شهر و از روی سالیون نیز که از رام هر چند گشته بود از ششم ماه
 میام بموکب دالان پخته خبر را از محمد بک کرم سیر به عرض خود کرد و در آن
 رسید امر بهایون بغر قفا و مقرر شد که طهاسب خان عساکر نصرت شعارا
 در شش ماه و چهارم که گشته خود بپاری عازم درگاه جهان پناه شود و سردار نیز در چهار
 ماه و از روی او امجد و غارشات بهمه ارشاد یافته مامور شد که بهند
 کامل زنده از روی فرصت شپس به محمد و فتح شیخ احمد دلی باقی سرکشان

یکم آن سکه خیار و شمارا جلان داد و علمه شاهی خند را که از آنجا خود
 قطاول شایط بود بهیچم جزو خود او متحرک ساخت و لکن به کوکب شمس همین را
 از دختستان کوستان برانداخت و شمس از بی ترتیب با شمس یک از سر آن
 و بهر آن شکر بخلاج زر تازی از آن سکه کرد و از شمس لباس و خشان زرین و شمشیر
 قناب نور شدند از جانب احمد پشای و الی بغداد که بوعده دو ماه برای
 آوردن و بقدر صلح از دولت عثمانیه استعمال کرده بود و بهیچ جواب هر کی نیامد
 و بهیچ پیوست که اولیای آن دولت سبب خیار انقلاب فارس هر مضامین
 و استقامت سنور بدفع الوقت میکرد و بعد از آن بعضی در سبط مهمان نورستان
 و بنا در فارس در کرمان را بطحکام بعلی خان سردار مکرول و انعام مهمان شمشیر
 احمد را با مکرول و سبزه را با محمد تقی شیرازی را که آن زمان با شعیانی فارس سردار
 داشت بیایست آن ولایت سرافرازی داده و خاطر از طلب هم امور است
 جمع کرده در چهاردهم بقعه بغزم اشراق محالگی که در تصرف رومی و رستمی بود
 رایات نصرت طرازا از خطه شیراز بجانب همدان بهتر از یافت و در منزل
 استپاس من محال نیز در خواست چای از خراسان و از دوزخ بهیچ آن ولایت

در باره بهارستان دولت و جلالت شایخ منبرای غفار خجسته شهر آرد و غفار
 منبر را از کس آیند که در یکشنبه پانزدهم شوال مطابق شنبه بعد از انقضاء عتبات
 و کسری از وطن بطهر محذره سرادق سلطنت فاطمه سلطان حکیم خان شایسته
 سلطان حسین قدم بهیچم خود که آشته از دوزخ بدین سیم شمیم این شکر روح پرور
 گلهای رنگارنگ شاد و شکوفه های شکفتی در حدائق کاشیده گشت و قناب این
 تاسیخ در حین وصول این نوید و لذت پزنی نمود و در حضور احمد سس متعل حال فرخنده
 مال آن جناب برآمد و بقدر تقابل را بقدران محمد تقی خوره این آید و
 که الک مکنا لیسوف فی الارض و لیسوف فی الارض و لیسوف فی الارض و لیسوف فی الارض
 غالیب علی الارض و لا کی اکثر الناس لا یعلمون و سب الامم بهار و غایت
 این آیه را که ماسر شده و از منزل فریور در کمال هیبت و سرور نصرت کرده و بهیچ
 پنجم زلفه همدان را مقرر کرد که بهیچم شاد و غالی همدان یکی متکام
 پروا حیدر ان کسب عشق جهان را از آن خطه همدان را از دوزخ و از
 حاجی عالی طبع و بیچاره خان در آیین بندگی با طاهره در می شنیدند و اهل قندهار و بابا بیک
 فوج فوج در هر جا مشغول در شکر و در خوشی شکر بازار از هر درشته گردید

و غیر او را چه حد است که از این قول که امور مردم در دواوی اظهار طلب مقدم شد
 بعد از آنکه آن خیره سر در پیشگاه ضمیر انور و شمشیر روان را اکلید فتح
 الباب تلاح و بیکر ساخته در پست و پنجم ریح الاول در دردمو که بسیار کنکار
 رود و در آن گنج گشته سرخای از آوازه ترسد آن برای خوشنوا و لطایف جهان شکر آن
 بحر زخار که رود بر ریاض شیروان کرده بود و درخت بقل است شید و در شمع
 ماه و زو را به چه لوائی حبس انکار بر تو و صول بر ساخت قلعه شامخی است شمشیر
 خان بعد از حاکم اردو پس با ملت آن محکم تر بندگی یافت و چون بعضی رسید که
 از لکنیه و شکر که در محل موسوم صلی که در سه منزلی شامخی واقع و صاحب ریح
 سلسله حقیقت خود را افشاده و در لکنیه و در نوجی است با و نصرت پناه را با تان نشان
 نقیض نموده پانصد سوزند و اسیر بسیاری از ایشان بدست آمدند و از غنای ایشان
 با طلاق اسیران فرمان داده و بکلکی شیروان آنها را بستر خود در فلک ببر
 بصاحبان مهمل ساخت چون بعد از گرفتاری و محنت و شمشیر و جلد و انجام امور
 فاکس امر و که صادر شده بود که طاعتی خانی سردار کانس با بعضی از خزین
 بیجا پی در او و در بار سپهر قدس کرده و شاربیم در شام شرف بستان بستان

اندیشه و در خلال آن احوال خبر رسید که سرخای خان با نوجی که از لکنیه و قریه حقیقت
 کرده لوائی اسیران و از پس شهر بار کشیده و در نوجی با اسیران و از لکنیه
 میرزا در قلعه شامخی که است شمشیر چون غازی قوی که در پانزده منزلی شامخی واقع
 و قشای از شتاب است در آن اودان سکون مقام سرخای و در یک راه است و از
 خود رای بود برای اینکه او بر یکسار موجب خطر است از لکنیه و در نوجی و از لکنیه
 و قشای ساخته روز شنبه نوزدهم ریح است با نوجی و در نوجی و از لکنیه
 از بهادران رازم از می جریده و بسیاری از کشتن کرده و طاعتی که شکر
 که سه روز بعد از حرکت موکب خبر در زباد و از ده هزار نفر از لشکر نصرت از نوجی
 قشای متوجه تبسکه و بعد از انجام آن امر قیام با دوست موکب الا و ادان
 کشته از فاکس بستان روانه هر کشته بستر سابق سرداری قدس
 آن ناحیه و مخصوص خویش و در در یک منزلی حرکت من اعمال شتابان خبر رسید
 که سرخای در موضع دیوه بان که بهین تبسکه و شامخی و قشای با سر در حرکت
 که در کشت خاش یافته روانه قوی است تفصیل این جمال آنکه سرخای بعد از
 در قشای جمعیت خود را از لکنیه و غیره منعقد ساخته و در قشای در آن لکنیه

سرفای شعر بر استغای قصیر و صد و شش رمان تا خیر حرکت مرکب نصرت تو امان
رسید چون بر دار نصیر طبع همایون قدر روی اندر دوحه اوقالی بیکه قتل
نمود حکم الامصار شد که در صورتی در پناه محو بخشایش غیبی بود که چوین می شکاک حضرت
شوی در آتاراه این سبیل پر آشوب در بخار خوش ایگو نه عیال شوان است خیران
دشمنانه از دم این فوج از در مهابت فعی کسان شوان رست اما سرخای امان
لکزه دغستان بخند جمعیت نمود در کنار رودخانه بفرسخی قوی سپیده و پل را
که مغیر نصر در آن بود شکسته میای دفاع و جدال باشند و آن رودخانه است
وینان در تپس عین طاری که آید موج روی پیش هر فغانی شایست و اوقوی
تفرش کل رخسار از پشته در جایی بعد از زمانی که کشد آوازه شکست و نورک لشکر
از طرفین شکست که جنگ را کرم کرد و غنی قاضی که ابدان با طایفه فغان نامور بپوشند
و بعضی بسیار راهی را بیکر از درگاه دیده و مورد کرده چون نو بر سر و طرفه بعضی
از رودخانه کشد سرخای لکزه را از غلاظه این حال زمام قرار از دست شو
روی بر میشتند و کوکبه منصور متعاقب فغان تا بخور کردند تا رسیدن شهر
بان کرده ایشان خود را بکوه رسانید و هر چند که جمعی بنده از ایشان خانه زیر غالی کرده

الذین

خفت بدیدار عدم کشیدند لکن سرخای که خسته نبوده بودند و روی کوچ گفت خور و آب
و خیزیده از قوی بر داشتند بدیدار آوار و چرخس آوار پشید پس آن دریا می شکر
پشتو رشتو در خانه و سرا که ساخت نصای قوی موج زن و حضور و پست فالیه
اساس انگلی شنبی کج گادی خنجر سعی و لبران زمین آن دادی هر روز از غنچه سرشته
که درون پنهان داشت آشکار کرد و در خزینه و رفینه و کج سرخای و امانی آنجا را آید
در ظاهر و باطن موجود بود و در بسته بر طبق عرض گذشت و حاضر و غایب که عاقلان
خان شحال که بزرگ دغستان بود در آن سرزمین شرف اند و قتل عینه عباد
خرین شنبه نصب عالی و طلاع فاخره بندی یافت و متعده قدرت مستعد و محو نصیر
آن سرزمین کرد و چون جنود زمین روی بکاب و سوال که کسکای خیال و طرف و ان عبور
و ز نزل بود و کار سرخای نیز قابل آن نبود که خود را معطل آنجا رنوبه از یک هفته
که مال آن دادی برانده خسته جمعی از لکزه را در قیدها رکفتار بودند و امانا شحال
بخشیده و رقم غفور جریده انام اعلی قوی کشیده صرف زمام کردند و بعد از در و در نزل
خشیاره دغستان معلوم شد که لکزه بخار طغیان پیش گرفته پل رودخانه بر در
که بکوه که منصور است شکسته فلک کرده و هفتاق کرده اند و کرب و غلامان آن روز در آن

در آن بهشت روزی در آمده چو به سبیل فرمان در آن وقت
غروب بی در کمال استواری بر آن بسته افواج منصوره را فوج فوج مانور عبور
ساخته نگاهی که هر زین بود از در و نسل فلک که شتابان جانشین بر پناه
انجم گو که عبور در در نه کوه نزل نموده روز دیگر به کام صبح که قباب جهان از پیش
کوه افق کشید بغیرم تنه شقایق آن کرده و عبور در جات آن که فلک شکوه فرا
کو به زین قرار گرفته بسی در اهرام از در نه کوه فوجی که زنان و نسوان از آن
تخصیص داشتند در آنجا ساختند اجتماع را پای تحمل از جای بدر بسته
عاز کریر کردند و حضرت با جمعی از اولاد آن تعاقب فرایان پر خسته آن روز
صبح نه شام طی است بلند آن را دی هر لاک کرد بسیاری از اطفال و
از غاب جبال بجاک پلاک کشیده و جمعی کثیر سیر کردند و نگریدند اطفال شیدا
و بی کشتن شبانه از فرط بهشت در میان آنجا و در پناه آنجا که سیم
برای خود معین شده و خویش را بقله قاف ساخت کشیدند زمانی که خورشید سر
خوشید ازین غلبد خست بمنزل غریب کشید خدیر که بر کوه کبریا پیش از
که توان بزرگ آمد و نگران کرد چون سبب بهشت که جنت است آمدن را وادی

همایون از آن راه بعد از دشت از دالال و دپوست که بنده و غرق از راه
سکندر شاه و دخی البرز را در آتش کشید و روز دیگر آنحضرت از راه چاه
منور کشید که شد و آن راهی بود و غیر سبک که سر خدای بعضی از مواضع مکرر
را از شک خست و ساروج بر آو در دشت راهی کرده که پادشاه
یک در کمال بهشت و خط از آن یک شت و سه فرسخ ساخت آن راه
آن حضرت با لشکران رکاب تمامی آن کوه را پاره طی کرده و بهشتی
بهت کرده از رشته سرور کم آن راه پر پیچ و خم کشیده و دشت از دهم جاری
لاول محل موسوم بقو قاشین من اعمال سبک را بهر پیش قدم قیدگاه
اهم ساخته و بعد از سه روز بقیه سفر کرد که از شاه دخی می آمد بار در
بزرگ بنده و غرق که در شامی میو در بر رقی فرمان بود که نصرتشان
پوشید و چون طما سبیل خان که بسیر در می تند و از خاص دشت
بعد از شست سر خدای بنو نصر را از شامی عازم به راه شده بود غنی خان هاکم
ابوالی را نیز با فوجی از ابدالی را و اسب خند که در حوالی نورد در دهرات
طما سبیل خان ملحق شد و در منزل مغرب و در عریضه از ظهورت میرزا

نشسته اند چنانکه آن شعله های چوپن قامت استیلا علم میکرد از برج قلعه اساس
سر بلند می آید را بعد مدتی که آن سبکناز پای در آورده چنان نبات عظیم
را غنوه عظم و بیم میکرد پس منقبضی کرد و آن توان بر تپش شده از زمان منقبضی خیار
آیات و انظار نا عید جمعی از آن بر قلعه کمان فرستید و فرمان پیران کرده که بشود
چو بران جرد سپه کوشیده از طرفین بکند و ثقب از فرما درستی میدادند و در وقت
از جانب سپه و از آن ثقب پای حصار رسیده آتش زدن خاک بسیار جمع
استخوانان با دقت بکند و ثقب ثقب بعضی ثقب ثقب بکند آتش تفتابان
نهان خانه یکی پی برد و باطل نمودند اما آتشش ثقب و دیگر که سه هزار دینار در بار
بکار بسته بود و غافل شدند و حوالی آنکه که شعله آتش را بر فراز این قلعه بلند
بافروختن شعل نور و ضیاء سرگرم کار بودند اما لاجرم الا یک ثقب آتش زدن
طرف قلعه و در آن برش بر کاف و خبر زده کون فلک زلزله و سورش نمکند
قلعه کمان را تصور آنکه همان کینفجی بود که بره و شر آتش کین فزیت آنجا
بر آتش بر برج حصار از دحام هجوم تمام کرد و چنانکه از آن قلعه استوار و
استقرار بر آن کار کرد و پیشه در آتش جان سوزن قهقاری میگردید و در کوه

از نماز قلعه آتش ده شتر حیات قصد تن از حارسان بر روی بگو که بگرداند علی شای
والی کعبه آتش اوقات از طرف نیز در میدان و در وقت شب پای سپه و در وقت
شد و باطل کرد و در ثقب یک عقده و در آنجا آتش در آن زمان سوزستی
چهل تن از جزایران سپه دار گردید و چند دفعه ثقبهای طرفین یکدیگر رسیدند
همان شکای ثقب با کار و فوج و پانچ دست که میان شدند و یکدیگر نیز تنگام خطر
دفعی از شعله آتش سپه شعل حر است بودند و در میان پای رستی و حصار
چند عقده از شعله پروان دید و چنان حصار آتش را در بجانب سپه از آن
با شعله و شک و تیغ و فلک هجوم آورده اند و اهل سپه را نامشهای میدان
نمودند از طرف سپه داران که از دلاوران عظام سپه ان با شعله می شدند
بر روی تیر و بر آتش جعی بود و خاک خزان کشیده نموده از آن سپه و در گرد
چون شهر یا رنج بخش شود که هر روز بر سپه پای توجه و بکار و بکار
از کار گذاردن فرمان پیران بر رخت قلعه کمان آتش سوزی را با صبر
وقت بعدی آید و ثقب و فلک آتش شعل می شدند که اگر خرم ضیاء و نور انعم
دستی از دلاور بر شعله آن بکار پر شور و شریسته شعله و بکار بیاری از راه

در آن طریق جان بسیاری آن آتش جان سوز در سگرفت و در دهن چنان افغان شد
 که در وقتی که خدیو که در آن خزان پیش سپید روی توجه آورد و به محبتی فیضال ابدار
 سرشست و دست کا زبان شیار میدادند که لوله توپ سر شخصی ابریده بخود
 خون سر آن شخص در صورت و لباس آن حضرت پاشید که همگان خنده و جامه کردند
 و یکدیگر خنده و در آن سلسله که آن حضرت در آن زمان با آنجا آمد است این سگ کردند
 که در چهارده اقله پستان کلبه شاد و بکفر از غلای از پانی را آورد و در بعضی وقت بیرون
 جنگ انتاب داشت از هیچ طرف تقصیری ابر و خود در واقع نشسته و اکثری از روی
 و اهل قلعه را بگو که توپ فکرت از چهارده پستان سستی فرو ریخت از آنجا که توپ پاشی
 حاکم گشت و بود که در حصار بفرست که لوله توپ از پانی را آمد و بگوید علی پاشی بود
 که با شش لقب سوخته پدر را کباب کرد و از این طرف نیز علی پاشی که در سر و کتاف
 ی بود و بگو که چهار جسته کبان را در فاشش گرفت و با غوغا و مضان در حالت شادان
 مرتضی بر آن کشته خندق قلعه را بگو بجای ضمیمه یک کباب عظیم پاشید
 از خندق گذرانید و به پای شیر حاجی رسانید چون بپخت برفت بدان بود
 پس به تلاشی شده و توده خاک که شد دست از بر آن سپید زد و شسته رنگ اندر دیگر

بدر

براب بخت بدین پنج که سمت پامن شرق و جنوب قلعه را که آب میگردشده سیدی
 بر تنب داده است بشد و در آن شیر حاجی چهار و در آن آب محبت انجم ایم پیشه
 قلعه را آب فرو کرد و غارت از روی آب نوز نماند باشد اما محصورین استظهار
 امداد و جده پاشی کو بر بی اغلی که در آن ان سر عسکری نصر و آواز آتش بر روز
 آمد پست بدو امداد و آری داده و دست از دامن قلعه را آری بریند کشید و در آن
 آنچه لازمه کوشش و تمهید بود و در باب تقصیر قلعه عمل آمد از آنجا که کلکیش بر آن
 کا فرما فیضا رخام ابر احتیاط صد در کف تقدیر بر آن پست تقصیر صورت پیشرفت
 چون بدش محکاه راه و رسم خدیو که شورش نمود و فوجی از در آن خون گشت هم که
 بهرام شام را بهر که یکی چند نفر از خانی که ام و در کسای انجم شام بهر استقله
 مانور و آنجا را بهر و راه کمال شدت محصور ساخته جمعی را نیز بر داری مصطفی
 روانه فلس فرمودند که بهتساق با وادان در آن زمان که چندی مشغول محاصره قلعه فلس
 چون تقصیر قلعه نمود و بر روز سر پیچ پستان خدیو را در سال بعد نیز بگرد و مجاری
 حالات آن پستان رخا و اندر نیز در ضمن قایع آن سال نگاشته علم صدق فعال
 شد سال و علیکم فیه و لک را از شایع فوت پستان و لک را ایام محاصره و کجی چون آن

همانند بر سر نوبت و انقضای وقت است و بدین در برابر خیر و شر و ای کشیدند که بر مراد
 و چنانکه بنگاشته اند باشند از مقامات در ضمیمه محرم محترم روزی در بر سر است نشسته
 بودند محرم دیوان سراجی که در چنگ از غار برخواستند و ای کشیدند به سحر و جادو
 محاصره هرات عشاق فاشا در فی الفور از سلسله قوی انداختند که کله در پهلوی سینه مبارک به
 زمین آمد که آتش بگشاید فی حفظ الهی از ذات پنهان گذشت **و در آن شب برکتی کوبید**
مبارک و در آن شب در آن روز در آن شب آنچه در قایع آنکه در بعضی که ربایات چاه چلال
 در صاب کجی زلفت داشت جمعی از روسای لکریه جاریه و در دربار سزکت مداکش میبایست
 پست و زلفه کردند که بعضی ملازم برسم سبانی در رکاب غنچه شریف اشراف حاضر بودند
 چون در آن موقع اثری بطور رسید جمعی از خرمین و حکام سپاه حضرت فرجام را که در
 صد در اندک شش سده در غنچه فرمان بودند به سپه نظامیه تعین کردند و فوجی بهم انداختند
 غیر روزی از معاشرت ایشان نامزد و جمعی نظامیه که در کجاست بر کردی علی بنی بزمای
 امام قلی خان از آن سمت رودخانه که باین امر مامور گشتند و ما مورین بعد از بیجا جمعیت
 متوجه سکن آنجا گشتند نظامیه نیز از قلاع و کس کن جو در تحت تعین شدند که
 بعضی فرزند و در میان البز و بیکه البز و در و در امان بخشش بر کشیدند مانند که در چنگ

لنزل

بسته دست چرخ گشودند و علی القدر با سوار و سپاه خود به یکدست کفر و زنی اثر
 هجوم آوردند و در روزی پنجم ششم را که جگه کله شکست خفتند و مامور را
 نیز ملات کرد و جمعی کثیر از ایشان به بعضی تلف در آمده روی بر داشتند و بقیان خود
 شتافتند پس هرگز در کان یکصد و پنجاه تن از نظامیه را که در دست داشتند
 از یابی در آورده بکند و کوب و قتل و در آن ناحیه پرده شدند و تمامی فراریان
 ایشان را آتش زده احوال و اسباب ایشان را عرض نمیدادند و خبر از کار
 و انانیت نظامیه را که خدمت فراریان شده بودند مورد قتل و کشتار میباشند
 و چون به موسم رستگان رسیده و قتل هر مار که زهر برادر اگر کم سیر شده و بیگانه
 انگان درخت نزدیک شده و راه آن نیز منقطع میگردد که اگر لکریه بدو خنمای
 عظیم و در بهای قوی سد و در غده آب بسته بودند هر چند که از پنج بند به صفا گشت
 بود و نایب در شصت و آن مکان نمی نمودند و حکم و الاغایان برشته جمعی هم را که
 آن کرده که در اردوی حضرت پشوره بودند به سلسله جسد قتل و کشتار آمده و بجا گام
 ایشان جاله بوقت دیگر که دیدند بر بعضی رسید که جمعی از نظامیه ششباری نظام
 سرکشی در کشیدند که در و در آنکه کوب علی با قان و کشته شدند و کشته شدند و کشته شدند

اطفاله غیره سرما کشته در محل موسوم بر روز قتل گوی که مشتاق اجتماع بود پاره
 از اطفال کوه دوش برده بعد از شش یا اطفاله مغلوب جمعی از ایشان را در
 رخانه آن ناحیه غریبی حبس می نمودند و بپایان قتل رسانیدند و بپایان قتل رسانیدند
 و اطفال کشته شدند و بشاره و الا با الی او اگر کشته خلیل آباد کوه دیده روانه
 عرس آن به در حدود جام پهلوشین بیت و شاکر دیده بهر سجن حکام کرمان
 با فوجی بهر سپه بلوچ و بزرگان امور ساخته بودند بنامه عرایض حکام مبرز و بعضی
 عبیه عیال شده بیایری بخت چهره قاتل کشتن آن ناحیه را فرین خندان
 و هر آن وسیع را به بلدی تبع که براه راست عدم روان ساخته قتل کرده
 منکر کرده اند در میان دفعات اطفال کشته و اطفال کشته و اطفال کشته
 و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه و کوه کوه
 که در دارالملک سابق قلعهای شکوفه دریا صین که در تصرف کربکانه دی بود و چون
 سپاه ابر از آری و قلعهای جزایر نیم بهاری کشته از دریا با رفقه بهشت
 رفقه بجزایر و قلعهای جزایر نیم بهاری کشته از دریا با رفقه بهشت
 و اطفال کشته شدند و اطفال کشته شدند و اطفال کشته شدند و اطفال کشته شدند

علم افزایسته خط محل شنبه باب الالباب لاله دکل را گشت نشین بر بند شغل و تجل
 از بهر از پیشش ریح و جمعی بر روی باغ وستان گشت در سر عکشت که عکشت
 میدان را از کوه بر روز دین خالی دیدم به ماه منوالی از شعله قارص کل از مخالفت
 سنجی در برق فند از کشته بود از خلاف چرخان بر یک پسر خورده و قلع اربعه
 ربع سکون بهار صده اقلیم سیه شجره خورده و در لعل اضر کل خدیو زفر در سینه کشته
 دشمن باغی باغی از شوکت نابره بهر بهر مجلس خسروانی که کل از بهار استعدا
 در کشت از آن کشتن بکمن باغ ارم کشته است از آن حقیقه قلع این بکر در کشته
 لاله و عافانی راغ مشک بر دل مسوخت در سفای کل سرخ اخلافت صفای آن صفای
 بنا خن خا بهار و اطفال کشته و اطفال کشته و اطفال کشته و اطفال کشته و اطفال کشته
 با نواح خور کشته و بر دوش و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که ناکر آن کشته بهارستانی که در نظر آمد بعد از انصاحی شش نوروزی نوبت
 آرایش کل از پر رنگ و بوی دولت آمد چون رسید در آن روز و زفر و تخت و تخت
 قلع کیزی بهار و دولت و بهار و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 یافت کشتن باغی که از جانب بهار و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

علی گشته از فرمان کجا بسایون پیر چون بعد از تحریف شمع خانی خیال اشراق
 قلعه در بند و غیره که در تصرف روسته بود از تحریف نو میکشد ایچی مرزور از غریب ظفر
 افسس آگاهی یافته در مقام آن امر شده با بهرستان بدولت روسته پان حقیقت علی
 کرد پاشا بخیر شد کما نیز چون داشت که حال عقل از اسودی عاقبت کار رسید
 دست در است محکمه و لایات فرمان خستاده که سر ابدان و لایات مازون خست
 بعد از آن روز بهمنیت که در عقد مصافحه سپاسین و نفس بوفرخ پیوست از این طرف
 قرین شرف حکام بر لایات در بند و با کوه سپاسین نفس در دانه و نفر کرد که سپاس
 که در تصرف روسته بشیعیان یافت و در لایات از امتعه سولاق که در اسلحه و کما
 جانین است تصرف کرده سر داران روسته را بدولت فراموش روانه و کس نمایند
 مأمورین بخوبی که مقرر فرمان **چون گشته** و لایات از بخور و منبسط در آورند و بعد از طی مراحل
 این بخور منسل بنای شده و قلعه شمع خانی در جانی مناسب اتفاق افتاده و در
 دست شد و شکر چکانه سر کرب انصاف بمنوالت شدمت در الایبغیر کما
 تعلق بنسبه بوفرخ و بلدی دیده در آن صاپ نظر در چهار فرسخی شمع خانی محلی
 سوم با سکه که چمن بود و در شهر قدیم و انواع در کسب مکان استیاری در شمعین

در گزاشته بدستوری را الایبغیر حصارت پشته و در گزاشتن در ستایش تمام
 آتی بنای خیر فرجام دست استقام بازیده در ایک روز کی سبکه آن حصین را
 همش قلعه ذات البرق جرج برین ساختید و سبکه و انالی قلعه قدیم را کو بنیده
 در آن مکان زمین نشان سکنی آن قلعه را در ملک حکام شیران فرارند
 و نیز از خجابت پرور که ایسا سرسج که خوار زم حسین بکل بیوت را بسته را
 نواز از کما تیه یافت و در هر کسان خستاده و تحلیلت و در گزاشته کما
 بخیر کما بیانه و فوجی است الایبغیر و سبکه که سکن اگر گوشه کما است و سبکه
 که لایات شمول کونازی و سر کرم دست درازی بودند حکام آن ناحیه جمعیت
 کامل بر وقت ایشان رسید و جمعی کما را و سبکه شیر ساخته در از این جهت
 بنوازشات خدیوانه اختصاص شدند **در بیان حکمت** الایبغیر قاص و جم
در بیان حکمت الایبغیر قاص و جم

چون متنی که بعد از اندیشه ای سر کرم و دم با افواج قضا بجوم آن فر کرم
 از و ان بفارص آمده هر چند آمد آمد شکیل کما ری ساحت را امید
 اما که پاریا از نصرت کما شکر که بخانی العبادت و کما کما و کما کما

که ایام می‌همه کجاست ابتدا یافت در عسکر از کربان خمول برینا در رنج
را او لا تا خست نواجی خاص تعین فرمودند که شایسته ضیاع عر حجت
عسکر گشته از غار ص منوجه کجاست شوم عسکر تجا بل پرداخته از غار ص
کرده پس عر حجت تو به آیت در قاطر الا تعجبیم بنه جمعی از دلیران کوان بپشت
دین که اران راجع صلاحیت بهر کردی چند نفر از فرین بهسد بطرق صند بطریق
محاصره کجاست مامور ساخته فرجی را هم مقرر داشتند که رفته در آغوش زلفت کرده
هرگاه لکیزه بجای نماند آتشسان که همیشه در کیمین بهر ان غالی اند کیمین دی بایست که
شیردان و حکام آن ناحیه بهر پستان پردازند و کردی نیز برای محافظت
صیانت بر دانه بجانب نخجوان تعین نموده بعد از شاق امور و نظام کار
نزدیک دور دور و در نیمه سیزدهم و نیمه طرف عصر از حوالی کجاست بخارار اردوی
در جوش آن در بای می پکران در خوش آمده در منزل لاکوی من محال
بن بعرض اندکس رسید که نیمه پشای علی حاکم دانه بکشته از تن از
عسکر روم دگر اردان بداند قلیس است خدیو جهان پرور بستن ایو چون
چیت با فرجی از در لایق زان بدیدم آرماییم بیکه شایسته سر راهی بران خیر کجاست

پاکیزه غارم قلیس گشته اردوی جالیون را مقرر داشتند که کجاست بر کجاست در قلعه
لوی را غار گشت در مشطه اصراف مکرر بالا بکشد بعد از دور در بابات گشت
بسته فرجی قلیس معلوم شد که نیمه پشای برای قلیس و غیره بهر دست کار را انجام داد
مرحمت کرده آن حضرت را در فرسوز که از کربان کوه مشهور و بجانوی از پرا
قلعه بر سر قلعه از شاهی که در نواجی خاص حضرت محبت است بعضی از روسته
است گشته از قلیس را قلیس نماید با وصف اینکه در آن زمان یکتا شایسته
در در جات بود که در کجاست و نازی بود کربان کوه مشهور و بجانوی از پرا
از دست در جاده از راه شخص شایسته و حضرت پیاده گانند در کربان کوه
چندین حرف با هم ساخته و کجاست در آن فرجی خیر و قدم خستنی سستی
سپاسگوشه خوانده دی را که در آن اردوی جالیون کجاست کوه کوه بروی هم مکرر کرده
پا مال نموده کجاست بهر گشته عبور بهر دست خنود مشهور قلیس بهر دست
نامون نمود در از در آن کجاست بهر دانی قوام نیز گردان در بای کجاست
که کشته پاره از دستخوان بندی کجاست یک کجاست بهر عطف عنوان کرده قلعه
لوری اردوی جالیون کجاست شد در از کجاست خنود مشهور قلیس بهر دست

یکی از کفران را در میدان لشکر نشسته اند و از آنجا که یک منور با نیت گاهی از
 باد و از دهن افراتر است که نام دارد و یک تار از آن میگذرد و از آنجا که منور نشسته و در
 ماه محرم که منور می باشد را در آن روزی که منور شده است و کمان که در
 چرخ که یک بزرگ کس کس و کس و کس است و از آنجا که منور می باشد و در
 برین نیت و اعلام نظر از در باب است از آنجا که منور می باشد و در
 جبهه و نیتی که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 پرچم اعلام از آنجا که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 که در نظر منور شده است و در آنجا که منور می باشد و در
 پرچم خود منور شده است و در آنجا که منور می باشد و در
 نیز در یک سید یا تیمور پشای می بخارج و در آنجا که منور می باشد و در
 بدو از آنجا که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 و کاش که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 بقا و چون در وقت منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 و کمان که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در

وقت که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 بعثت منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 نیت که منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 صاعقه بار بر آن طایفه منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 فوجی دیگر از همان خارج قاصص بجانب دین و در آنجا که منور می باشد و در
 خود را بقلعه کشید و در آنجا که منور می باشد و در
 را از برای اسایش طلب کرد و در آنجا که منور می باشد و در
 سپهر میان کرد و در آنجا که منور می باشد و در
 قاصص با مال سم منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 نوشته صحیحی یکی از کفران را در میدان منور می باشد و در
 دعوت و غیب کردند و جوانی سیاه منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 چون قلعه کعبه و قلعه منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 بود و صرف نام منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در
 از صاعقه منور می باشد و در آنجا که منور می باشد و در

با فرشتگان قیام بارگاه پهلوشین اینج مهر و پاک خسته در بعد از چند روزی کفر منی برین
 نزول کوکبه جلال فرمودند پس پشای دالی بر دوان بقلعه داری پر دست و پا
 از دیوان رزم سارنجوب حکم سرور کردن فرستادند تا بزرگوار عرض نداشت
 ساجده عثمان قایم آن مکان را استگیر و با سرور زند بسیار بخت
 کردن نظر رسانیدند بعد از پشای سرکشی با بی خبری بانه و گشته
 بقار اذ اجاء القدر علی البصر انصرفت موبک نصرت اثر از حضرت علی
 در لیران و سنجو حاد در بلا را بران محمول داشتند بعد از جهت آن شکر گشته
 را دست کرد با کثرت رحمت تمام که مرقی ثبت شد و تفرقه ای از
 جی که در محاربه بدست آمد بقتل از هزار سواره چشاه از چاه و پیکری بود عازم
 شد و بعد از هجوم شکر روم از آریه جانی این نوید دل پسند و فرزند بهجت بود
 خدیو خدمت از چند گشته برای یکبارگی زبان بنده و خرق را روی سبیل
 روزه کوکبه زکین ساجده موبک الا که عکس بازه از ایشیه قصد استقلال
 حرکت کرد و سرعکه که با هزاران کوکبه خرقی آمد و در محل بر سر جانان و در حال
 بدیدار آن شنبه چون دستاورد من خرم شید و بدست ایشان کرده بودند

انوار

که فرود آمده که کعبه والا نیز چند را که در روزی آن کوه و جنب فریه کنی سندی
 واقع در بین اسکرین میدان سطح بود برای نزول اشیاء فرود و عسکر که طایر کوش
 در هوای خیال عارضه از اشیاء عارضه میریجا صبح با بدست در قلعه
 بلند پروازی قرار گرفته شب هر یک از شیرشکاران در صحنه آکی در لیرا
 کوشا کردند و پیکری که در آن حضرت در می که کوه با بر جای جهان بل و گشته
 در یاد دل بودند آمدن ایشان را دلیل آمد کار و از عظامی حضرت کرد کار و آینه
 دل قوی در مملکت شکر و عزیمت نیت شرف بهشت به تمام
 پرونده منظر ظنم ربح خبر روزی بودند شب در عالم دیده دیدند که جانور می
 که بجا میشتن اشتهر پیکر شب است از در میان صحنه رشیدی که حضور
 در نازل زده شد و رو به حضرت کرده خدیو شکر صولت نیز با و گشته قضا
 کردن او را که شند آن جانور هم شروع بتکاش کرد و او را حکم کشیده برانور
 اما پایهای حاد و قائم بود و خضر قبا در او نشسته شکر را که در آنجا حاضر بودند
 مد او را که در آن ملوزان ایشان تانت ظهور کشیده بود که حضرت بهشت
 بازوی شیر فلک او را از پای او در دست بختان و در خیلان سیاه

خفا کرده و از اجام کوشش با غرضش نشان را از پارتی این پان ترا صد که
 دشمن هرست می غرض جفتش پر زور است که در پیش نوشته و طرف اردو نیز قلعه
 در یکی جانی پخته اگر فتوی از غم و قهر روی هر روزم واقع شود راه نکات از حبه
 بسته خراب بود و بعد از آن غراب شبانه را چنان کرده و لبران با غم کسی در گذر
 و بفتح و غم می داری از در قمار آن رویه از قلعه آمده از پشت سر داری کار
 کن از یکی جانی را فرود کند که هرگاه کوکبه و الا از بالای تپه بقایا عسکر بر آید
 ایشان عسکر نصرت آورد و از در داری عسکر نیز از پیش رو تار که فرود
 می آید که با کوکبه و از دعام بر آید و غم و غم شبالی که با انواع خود و هر که
 میبای که یکن یکم استاده بودند و در از تپه مانند رعد بهاری غرضش چون
 سبیل کوکبه ای جوشان بیک تشبیه کرده و بیک رویه آورده عسکر
 روم و نجانه خود را در دست کرده و یکدسته در یکایب رود و دست دیگر را بر
 که در قضای میدان واقع بود و از راه خود و پستی استاده از طرف خود
 شدند و یک بعضی قوب بیک را احاطه با ساخت شهر با کشتو گیر با
 از نو و چوب با یک صلابت بر تو نجانه بالایی که عسکر آن پناه خور کرد

و لعل

بود و درش برده جمعی را نیز بر سر تو نجانه ای نشان یکایب چوب با سر خاسته
 همایون را بر سر خلبشگر و همیشه در حرکت آورده و تو نجانه ای بهر ابرایشان
 تخت جراحی بر آن بر ام کین پشت کردی ایال و غم و غم شبانه
 روی تل را تصرف کردند بسیار پایداری قلب عسکر از حد مات و کما
 کران در غم شکسته و در داری هزارم آورند یک تار از جلالت آن و نیزه کذا
 ران و غم و غم که طرح و کین بودند بسیار و سرور روی زمین از بار وین
 بتعاقب سواران پر خسته و فوجی بر پیش روی پا و کان در آمده و کین
 مای بدام استاده ره که در حاطه کرده بهر فاشانی است از بد و کما
 رسید که کین هر یک ده من یک چیری یکن را از بد پیش انداخته می آورده
 ران شد تا که از آبر جالی از غم شبانه شامته در آن روز پنجاه هزار
 فقره تا از از آن کرده و غم و غم هلاک و کین غم فاشان شدند و بعد از آن
 عسکر را در غم نام جزا و روی مغایر غم گم گشته زنده می آورده و بعضی از
 شامته چنانکه عادت ادبش پاست با بد و غم شبانه
 توان چو کشت کشت نشان از کب و غم و غم و کین

دانی قریم را به نصرت بجانب در بند خورشید بن این حال آنکه دینی که عهده
 پشای کرپلی دغلی از دولت شاهانیه بهر عسکری منصوب و غارم مدو
 ایروان کردید فرمان دغلی شان قیصری بنادر از آن پشته بود که خان قریم
 ملک جمیت خود را از فرقه تارینه خسته شد از راه سولاق و در متوجه
 ایروان شود و به حال بعد از استماع خبر علی خان کاکریو لیکو کیکر شیردان
 با حاکم قشون استر آباد و فرجی از خود سعور پیش از وقت بدر بند مامور شد که اگر
 از خان قریم از طایفه سهروردیان نواحی مشغول خود را بهیچ وجه چنانکه
 برادر اموثوف داشته منصرف طلوع طلیعه نیز نبال نذران سطح شعله بهیچ
 طرف متماثل باشند و تفلیس معروض شده و الا شد که خان قریم را که غیر مجبور
 سولاق که سنو ملک است بر آن در دست است و در کردیده و اما پشاه
 کند به راه روم بعد از آنکه طلوع میکرد که ولایت نواحی خود را به تصرف آورد
 پروان رفت پسند فیه حوشی ملک روم خواهد بود علی پشای الی کفر که
 از خدمت مدح شسته به برادر عثمانی فرستاده بود و کالت آن دولت علیه روانه
 رسانید که به اطلاع بهر عسکر که سنو را بدستور قریم پس اندولتین استوار و به

دغلی هم چنان قریم خط شریف نوشته بهیچ وجه ای سلطان برادر زاده
 خان قریم بود که در دربارت قیصری پیور کجا پاری خستاده هلام داشتند
 که چون حال برسان این بود و در نجاشی صلح است آمدن خود را بجا نیاورد
 موقوف و در اسلام کرای سلطان در عرض راه به عسکر راه قلات عسکر
 بهر سمتی را رفیق او ساخته به غرضه هلام آتینه بهر کجا یعنی روانه کرد و به حال
 و عهده که اهل علی پشای را از دربار قیصری طلب معروض شد به حال خست
 سلطان قریم شد و عسکر و تفلیس شدند و تفلیس را که بهر نظر گشته
 سلطان قریم برای اقبال فرمان عیضت پشاه و الا جاده روم رفت
 بهایون خود عیضت چون ضد در این سارت از خان قریم آتش افروز فرغ
 عهده گشته بود مانع رفتن سلطان قریم شد و فرمودند که همیشه بهیچ
 نیز آتش مشه را فرستاده ایم و خصمان شور که نیز آتش گران که در میان
 ساخته اند شربت خشت اندایم برای برکشیدن خان قریم شفاعت فرمان
 قیصری در کافیت و این حکم را چون تقویم پاریم بهر سبب سلطان
 قریم برادر روانه کفر و عید استانی خان زنکته را که مامور شد که در تفلیس رفت

کرده علی پشاک که برای مصالحه از دولت عثمانیه می آمد بکنجه برده و نظر فرما
بشد و ریاست جهان بخش از در نشسته نزد هم جاری الاخری انقضای حرکت
و از راجع از تکه عازم محقق شد که بعد از عبور از آب قانیق هم کتیه جاریه
را نیز کوشال در کار بود از روی حسابان را در حوالی آب که نشسته
قیه اجتماع شدند و ایشان پیش از وقت سکین خود را خالی کرده و فرار کرده
البرز که در وقت جمعیت شهر عالم است شاق فوره بودند پشاک
و الا که همان جزایر پان از طرف که به پور کش و ایشان که خلک شکو
معدود و پشاک خود زنی برده و از این شکسته و در بری که با فرزند
ست عشاق را تصرف کردند و کتیه چون آن قبیله ای مان را با خود در دست
در خلافت عادت بلار از سر زمین صاعده آسمان دیدند و شوق فرار و ریا
جبال متفرق شده و در ایجاب او کشیدند و جمعی کثیر از ایشان تیران
و پستات و منازل ایشان احوال یافت پس گویند الا از راه شکی
بسرعت و بغیر عازم آمد و در لغت شکار است بعد از در در شکار خبر رسید
که خان غریم که بکنجه رسیده بود او آفرده و در مرکب جلال شسته

عنان غریب برشته و در منزل یکی کرده بجانب قریم شتافته اند حکم و انظار
پوست که اسلام کر ای سلطان که در کتیه قوت دارد از همان او معاودت
و زمان قهری را برده به بنای آن دولت و اکسپار و چون خان منور بعد از
بحوالی آمدند از نامی از شخال ادای ساقی را بشمالی عثمان منور و
شیردان و اسیرهای و حکومت در بند را با جمعه خان و سخی توفیق در هزار و پانصد
زمان بر شش شیر و کورک طوطی با و او و سرخای نیز و خود را با پند و نظر گزینی
بهرای خان قهری بعضی از شرا از شکایفه هم عرصه را خالی دید و با نان هم از وقتان
زده بودند و چند که به اندام مرستان جبال عثمانان اما با جنت فرار کرده بود
عبد و از رعایا آن ایستائی مقصود و در بنود اما حضرت نادر می که پست بند جهان
مانند استابانان نظر اندر کسان شکارند بغیر بند حرکت از جسد بقید
مستحق راه داشته اند شکار کتیه قبیله قبیله کم فرصت را پیش نهاد خاطر اندکی
ساخته از راه اتقی غایب شمانی روانه و بعد از در و در منزل در بند کندی همان
ایامون بقدر و مقدر شده که سر و از عثمانان از در بند آمده و در منزل
در حال طبرستان کشت و شغال سبع غلات بهشت بند و بند و خرق

و در کوشش هزاره ضابطی سوار از راه شایران روانه و خود با خوبی لشکر کش
از اولایا شمشیر برادر بدوق خلیف کشیده ششصد نفر از افواج مضرب را در
بیت و قوز پاره و آلتی پاره و کشتی پاره و بعضی از اهل مکر ساسند که بجهت قتل
بر فراریان شدند و بعد از آنکه کوه از قتل و غارت و پاره و پاره و قتل
آنکه عطف غنائ کرده و در منزل کباب و قهوه بار و دوی غلغله و پرستش و در غلغله
شمالی قلعه و نیز ضرب خیام سپهر پهنه است چون بعضی رسید که بعد از
شمال جدید و دومی در سرخای در محل غارتش بسیار جمعیت را در نظر گرفته
اراده دارند که بر سر خاص نود و خان شغال بر زنند و اریات همانکس از
شکیر کرده و در مجلس که خان محمد ولد او بی در سر بخا و قتل و کشتن
خان محمد نیز الکنیز سرورده مجلس افزوده و کشته و آزارت و جمعیت از
کشته شده راه کزینش که مشدد و تمامی آنحال با مال و غلات و ذخایر صرف
شکیر و دزی ظاهر در آمد و روز دیگر از بخا حرکت و منزل بنزل چینی
و قتل و غارت و کسیر و حراق قری و محال کفریه واقع میشد تا در قریه کندن
که متعلق خاص نود و خان شغال بود که در کفریه و یکسری سرخای و کسری امیدار و محل

الکنیز

که کیه منصور گاه گشته بر یک سرخوش بر کشته شتی فرار کردند و خاص نود و خان
با تاج خود و کردند و یک کسب سایدون ملحق شرف جبهه سالی استان و شرف
سر از کشت از آنجا اعلام ظفر فرجام قاتلی بغیر شمشیر سرخای بجانب
اشراف بافته و در خدمت شعبان بدورانی که فرسخی فوق و از دوسرغای حرکت
موقوف فرجام از دوشل حال رسیده کرده و در راه که بعضی پیش بر یک
بود و در کفریه و بعضی خود و سر راه بر آن سبیل طابت خود و به حال طلیان با وجود
طرف مکر و سرخوش شسته از لاکشته افغان فرار کرده و از دست کفریه
آتش جنگ تیز و اعدا ششور و کشته شدند و کفریه از افواج و کفریه از افواج
صعود بودند که کفریه تاب مقاومت بنا و در فراری یک تازان کزین الکنیز
تبعات بر دست و تیغ تیز را بر آن باری ساختند و سر و زنده بسیار
پشت آمد چون بهار شکی رفت و صفت بعضی مکر و کفریه و سرور و در
در آن روز از آن کسب میسر نبود و از چنان زحل نشان را بهیسان نقل
جیان مکر و دهان کان را محل نزول که کیه منصور فرمودند و در آن شب ایدار
کفریه و کشته شتای بعضی نفعده شسته از کشته و کفریه و کفریه و کفریه و کفریه

داشت سرخای دافش بود جزو ایران سر کرده را اکثر سرخای قهقر کرده در کمال
 طبعان آمدنی شد بعد از آنکه کاشف بعل آمد خود را با بعل دست در میان
 نیاورد تا نزد خود و خود کرده باندک کرد و فری راه یاران خویشش کرد و جمع که
 در نیش سر را در دوش بود کردن بریتع نهاد و بکجا بریدار عدم شد
 روز دیگر برای جانکشایان حقوق شقه از انقض شد که تعارن ان
 و غیرین فوق و در روزی نمایون طالبان کشته بعضی رسانید
 که سرخای کرج خود را اندکی پیش از این جانب آوار خستاد خود نیز ادا
 بعد از مقدمه شکست است آوار و چرخ کجاست مانده کان خود را سال کشته
 آوار کرده و خنجره چسان خنجره چایم چون فرار سرخای بسیر و بعضی است
 در اهل قرق را نیز از سال پیش مرور اما کسان ساخته بودند لند ابا کاش
 نیز داشته بعضی مشبه احمد خان او سی خطه کسان بجانب قلعه قرقس فرود
 چون قرت از هر یک نمایون بجانب غازی قرق قاضی ان قوشه
 آنجا در سر راه از درستان در آمده بعد از گذشتن کوکبه منصور در تمام کجا
 در آمد و بعضی را خنجره با قاضی سرخای خستاده بودند این معنی در میان

نادر

نادر خنجره با قاضی سرخای خستاده بودند این معنی در میان
 خود در صدر جدال در آمده است کشتن کشته قرقس منصور در غازی اهل قوشه
 غارت زده و منصور شدند روز دیگر قاضی بعد از خواجه ایام ماضی شش است
 را آویزه کردن بدلی ساخته و در روزی ماضی شش را دستگیر نمود
 بیش و متعدد مثال حکم و فرمایش کرده اند انقضه او در بعضی قوشه شش بار کشته
 است و قوز پاره نیز هزار کسب بخوان کشتن غانوار بهای قهر برسم کرده
 همچنین که خدا بان شهر سران هم غانوار بهای فرمایشی در بختان این امر سر و عقل
 خدمت و نیا کشته بودند و اسور درستان بهر جهت صورت انجام میسر بود
 خاص فرار و خان خال بانی سر از خستادن را که کوکب و الا پخته بود
 بنوازش است بهر هنده و بخت نصراش خورسند و خانوار بهای
 و طبر سران را مامور بدربار ساخته زمام شهب غرور از راه شیروان بجا
 صحای رگشای معان عطف دارند **در این شهر و بعضی خنجره**
در این شهر و بعضی خنجره **در این شهر و بعضی خنجره**
 در کجای که سرستان نیز نشان این پادشاهان و پادشاهان

گشتند از هر طرف سرکشی قوی شایع مانند شجر سر برافروخت و چون سبزه چکانه
 بر این پر زنگد و لوی این گنجان در او ریان گرفت چنان بی انتهای گنجان
 پر از غنای پشته از برای این غنای خوشی زان و صغیر بک کای خوشگشت اگر چه خود کردن
 فراز را بر سر تاج سلطنت موری فردونی آرد و خوش نماید و الا آن بود که بعد از آن
 دیات عضو به این باغ را با آن گنجان از زانی دارد و ملک ایران را با قلع بفرستد
 در بسته به صاحب ملک سپارد و خود در کلاست پور که سکین با لوف استخر است
 از خوشتر است به کارشای عالم معنی پر از دیرین دان که بقوت سرچشمه باید الهی کرد
 بازوی سعی غیرت این خدیو عالم آگاهی بکشد خج قای ملک از دست زنت است
 آمده بود و در حساب همایون عالی ایران را از زیر بار کران این تنگ در او در کرد
 سر زشتی توخ غبار ز شمشیر بران غزم بلند از سر این فقه ملک کش که نادر کرد
 برای کنگارش این خطیر چون عرصه و جنگد به چنگ از بعد ان توخ مرکب که کرد
 تسلط را در غنای فتنه مرکبای معان که عرصه و جنگد پس در در و در و فور این علف
 در دست سحر از زنت کسان به نظیر بود و بقتلش مقرر شد و در این خطیر علف ملک
 به خود پشته و در علف که حکام در کس و قضات و علماء و شرافت و پنهان

الان

هر دیات در باز و در جبهی و صحرای معان را بر پایه سر بک سیر بقدرت می
 شوند و نیز حکم میاورن بخا و غنای شد که نزدیک به جوار در کالی که رود کرد و این
 بهم می پیوندند و در دوازده هزار است رواق و غنای سرای زشت پر و در این
 برای خاصان در کسای شکر به تمام تمامات گشت و ساجد روح و جسد را با
 به خدا و پند ان را باز در کسب انحصار ترتیب و در عمارت عالی بخت عمل بر و در این
 که شایسته چنان خدیو که پند ان باشد برای نزول استخرت با چوب کسبون این
 بی ستون برافرازند و در غنای که از قبه کسشان در تمام امور در گنجان غنای
 روی داده و علف معان فرمودند بعد از در در کس قلع می معده و دی از غنای
 در روی میاورن پیش فشار بکشش نزل علف ملک را در یک شایسته در
 کرده و در قلع آتش شده از اینجا در شب نهم شد و فرستاده و تمام معان معان
 علف را بایت به انحصار خنده علی پشای دالی وصل که از دولت علف علف
 صلح آمده به هر ای جده ابائی معان در کعبه وقت بیدشت علف ان که در کعبه
 به یک سالی استخوان به پنهان در بافت و ما مور و دیات هم آغاز آمدن کرد
 هر روز و در غنای فتنه سرافرازی انقدر پس سده گنجان این به این گنجان

از پیش ستار روزگار ساخته و دینچه برای او گیده است و از این مطلب هر قوم و پیشه
 اعتقادی مختلفه ساخته بجز آنکه عامه سپردند آنحضرت بنزول ایشان را پذیرا
 قبول گشتن از روی ایشان با و در پی حصول ساخته فرمودند که چون پادشاه آسمان جای
 روم فارم حرمین شریفین است اینجاست که از جانب شما بعلی آمدند هم بخت است
 ای پادشاه و بشیر طوقول پنج مطلبی می خواهد که درم که رفع مشکلات صوری شود
 از میان است که می شنید من بعد رسم است با من بروم و ایران سکون باشد از آنکه
 چون شما از خاک یک الله گول و طریقه است از تقلید امام جعفر صادق که از آنست
 خدایست شما را قبول کرده این قصاصات علماء و فقیهان کرام روم افتخار است
 آن را خاص نموده شما را ندویم بلکه چون کعبه عظمی در کان را به مسجد الحرام باقی
 از بعد تعالی اردو نموده این نه بستر در یک رکن ایشان شریک بود با این جعفری غازی
 که از آنست که هر ساله از طرف ایران تعیین شود که بطریق امیر حاج میر شمس
 کمال اعزاز و احترام حاج ایران را بجهت مقصود رسانیده و در دولت علیه عثمانیه پاک
 حاج ایران نیز بستر امیر حاج میر شمس مسکون شود چهارم آنکه هر آری در
 نزد هر کس بوده باشد و نقلی بپایان و اگر او بود و مع و شتر ایشان را در آنجا

چشم یکدیگر یکی از دو تین بر پای تحت یکدیگر بوده و ملک استین را بر فی صفت میل پیدا
 باشند اعلی ایران نیز در از این موجب خاص هر زمین بود و از این پیشین
 رحمتش که گذار می ساخته به حاجی دولت پند و ال بر خیزند

پایه یک بار

پرو و بر گرفت کار چراغ تعلیمات از دور گرفت بار می که خاطر هسته کرده
 جیسی که در دست او بر گرفت بر وقت رسیدند آن دقیقه باب و شهرت
 حقایق بطامس شهاب رو و خشنیت و چهارم شوال سال هزار و هشتاد و یک
 چهل و هشت هجری مطابق توغای کبیل که دو از دو روز بعد از روز مانده بود و
 جلوس همایون معین شده که کثرت فوای بنای و حین پسند و زده نام بشر
 گسترده و یکم فیا یان را بعین روشش بر زمین کاشی صفا آرا کرده و در آن
 فرمانان و بشارت خفیه و از مار تاج و تو مار بر سر گذاشته در لباس شجره بوده و
 در خشیه مجلس گلزار از آنرا بگوششند بزرگان چهار رسته مانی از مرکز زده و
 کامرین میبای که گشتند و سالان سرد آرد و کشتک بر دست بندگی بر پا

اینجا ندیدیم گشتیگان کلامی همیشه بهار بر لب چو پاشیده اند و چایان بلند آرد
 عرو و منور تر و شیر از با خوش بر دوش گرفته ریگان بدینون بکلاه خورشید
 در دجای که نام درین شش سرور اگر شده نمایان بر آزاری تیرستی همچون
 چمن آنا زور شاخته در شش باد بهاری ساحت کفر از بسکه مدعی از خوار
 دخیلای بر آتش پس در شش از شش با خوش شش با که انجم آنا بهر طلب
 و اگر استن بر نم نکات شکو خورشید قیاب است و با زدی کار نمائی از آستین بر آرد
 او ز کس که هر نگار خجسته را ز او صد در غنیمت چو شش قد آن ساخته سران
 سپاه و خطای ارگاه و خدمت گذاران بپار و حجاب و خدمت ششگان
 خست بار یافته نمند بهر ناله بدر آن اگر شده در آن روز غیر از بعد از ششانی
 ساعت نیست دقیقه طلوع شش بر سر خدیو کردن و ناز فرق و قدس را انجم
 کوهر نگار اگر است به از فریدونی بر سر که سیمیا قدم بر فراخت فرود بخت جانی که آشته
 زبان حال را باین حال کو با فرمودند زبنت بن شاه کو بگوید که دوران اگر ششانی
 نو بکشد بدیم را عزت نیست از شاره خانه و خطبه به کباب دار کوس کو کاشی آریانه
 بر خوست و ششانی که در ایران بر خوسته بود در شست به ششانی آید آتی است

و با زدی قدرت شود و است آتوب زمانه را بر پشت است انفس سلطان کل
 پید شد از طرف چمن مقدس بارک بارک و بر سر دمن خوش بجای خوشن آرد
 شش سرور ششید هر کسی اکنون بجای خوشن در دمن بار و دجوه و دمانیر
 بنام نای و تعاب کرای آن سرور در دگر زب و دریافت از شش بجایان آید
 در و در ارستان معمره جهان افت و بر ز اقوام الدین محمد خردی انحق فقا وقع را
 نایخ جلوس یافت چون غریقی بک در او خورده خورین مال بی از شش آید
 در پناه حال برض اقدس آید و سلطان لولای جهان را بعلی روان ماکم اندر کرم
 و آنا خفته بود که در عالم ای کوچ و ایل او را در و آنا قدس از د و علم ان قول
 این امر سر بازده بر کینجی بر طبع او که آن آید شش انفس العین سمیرا گوشت
 در وقت که آغاز بهار سنبل آستان دولت بر آید و کام بر پیش باغ و کلا
 سلطنت از شوکت شوکت ششانی چونند بود زمانه تمیض و بط امور و ششانی
 بر سر خفته ارشاد بر آید و شافعی بر سر انقوض و ششانی و مقامات آن سرکار و ششانی
 خان جلای که از معتقدان این دولت است و میان بر و ششانی و با فوجی از خور و فخر و در و آید
 و در فرموده که در ارض اقدس نیمی است و آید و در آن کشته کرده از راه و ششانی

افز

باقی بفرستید علیهم و ان توجه اندوخته شود سپه سالاری خود بسیار کل ممالک آرد
ایمان و انبیا را در دله ابراهیم برادر الا که بر عنایت مغرور گشته که غایب بکریان آرد
ایمان از حد فغان الی آری چالی گشته سالی در گستان باغ امر و نهی او باشد
و ایالت هرات بتجربه چرخ خان بابا خان چاکر و حرکت شده میرزا محمد تقی شیراز
بایالت فارس و محمدی یک خورشیدی روز باشتی زینکوچی بایالت شیراز و چنگ
خان و میر الامیر الی سرفرازی چشمه پس علی پشای و الی موصل و اکر بط صلیح
آرد بر و شمول محمد خان قانی و حجت نصیر اف از زانی و گشته عبد الباقی خان رکنه
که از مراد معتبرین بود سفارت تعیین بشاق میرزا ابوالحسن کاشی صدر و ملا علی
ملا باشتی نامیده بسیار و علی یک نخچیریل و ده ایاغ ضمیمه روانه در باز فلک و اوشمانی
خبر بکس مینیت با کونس بیرون را با صورت جاری با هیضت پادشاه بگفتند
و در دم هلام و انجام امر صاحب و علی بشیر و طه غفره که فرمودند و علی نیز برانی بیست خج
بچاپاری نزد پادشاه خورشید کلار و در گشته و رضا قلی میرزا و ابراهیم خان
مرض در روانه نکر الی سافند و بکام حکام و قصات و شراف و عیان ممالک
مرد و سه هم که شرف پیش نه و الا و ریاضه بودند بخلاف و نهان مات فایز گشته حضرت فقرا

روانتر بر پشت اندازده پشتون رکابی عازم مکه بگشتند در روز و روز دیگر
 همایون بفرزین باردوی غفر قریب پست و از چهار سرت افرا که در خیال این حمل
 معروضند به پیش نشان شمشیر بخرین بود چنین مقال آنکه در پسینی که محمد تقی خان
 بیکر کی فارس در کای مغان از درگاه عالم طاف خدمت نصراف حاصل کرد
 حضرت ناری در باب استخلاص و شرح بحرین که چند سال بود که در تصرف
 حیدر و موله بود بلفظ مبارک انکسارت بدفعه نمودند و محمد تقی خان بعد از درویش
 فوجی از پشتون فارس را بفرستیم بخرین ببلند و به فرستاده خود نیز در شرف
 حرکت بر آمد چنان فعل زور و در یکبارگی شارا لیکه شیخ جبار عازم مکه بگشتند
 قلعه را بنایب خود کسیرده بودند و بیا و بعد از مجارلات متوازن طاقت قلعه را
 را تسلیم یافته فرار و بکلر کی تسلیم تصرف کرده و قلعه را بدرگاه علی ارسال
 داشت و در از او این معنی بخلایع خاص خود شخاص یافت و لایست بحرین ضمیمه ای داشت
 ضابطی او کردید و نیز در شاهی بحال عریضه از جانب لاد و نایب منشی شریک را بدست
 دستهای غوث قهریه بیا به سریر کردن سیر رسید و ضعیف مقال آنکه شارا لیکه در قیام
 و ایام بلاغی نایبی در محال با فخران من اعمال زمیند او رسکنی داشت و در باب استخلاص

انکسارت

انافخته بنابر زیاده سری سر با طاعت ایشان فرود نیارود و خود داری بکند
 بعد از و روز و دو کوب و الا بهرات بخو که مذکور شد در منزل ناگهان با جمعی بیک
 خطر از پیشته حکومت او بهوش فلان سرفراز گشت و بعد از تخریرات که در
 اکثر اوقات با بضابطه کلی مامور بکنای هر ارات شد و باره او نیز بعد فی مان چنان
 یافت او بنا بر استیذان الی که گشتند بکلی خان سردار و بهر محمد خان بیکر کی با
 بعد از عمل کرده چون نداشتند که ناخن کا فرغتی سر زیاده سری بخار و نایب سبک
 قبال پادار او را اگر شحال نه چند پاره ادب نمیکند او را و او را بهشت صد نفر کسان
 او گرفته بکس کرده و دلدان دلاور که در او بهوش فلان بود و بیکر کی استیذان
 خبر کوچ و بنده او را بایل و استیذان خود بر گرفته بهشت چرستان فرار کردند و چنان
 که مکه و الاستغول محاصره بغداد بود و دلاور را بیکم و الا بدرگاه علی و علی
 را که نزار افرا پر شتر در دست بودند بچویشان و او را نایب خشد بعد از و در
 شارا لیکه مکه همایون بنا بر ملا خطه حق استیذان در سفر هرات در آمدن یک
 مستطاب داشت او را امور بختناش و شمول نو اکر شاخته شتر نغان
 و سب بکمل عازین بکانت طلبا با غنائت کرده خدمت مرحمت دادند

متعدد شد که در از او این بهرست بعد از او در و بهرست کس خستاد و کج
 و او لا خود را آورده در بهرست کنی و هر چند که از خط جبین او نقش تسکات
 در نقش معلوم و خوانا بود لیکن برای این که بر ظاهر زبان عالم صورت که اگر نه معانی
 بجز زجالت آن نیز درون روکش شده وقوع آن نوع محسوس که در اصل بعض
 مرد و نسا زند او را در اندام بهرست ساخته بسردار و بکل یکی مقرر فرمودند که
 آنچه از مال و دایم او بجز حق در آمده باشد در دنیا تمامی ایل و که در بهرست
 و خوشان باشد و در خصوص سزاند که روانه خستمان شود و شار الیه حاجت
 عمل کرده و لا در نیز مضایقه با ایل جوان کو چیده روانه خستمان شده و درگاه
 دست از استیج جرات و سر از کریان خود سری بر آورده و کشت با فوجی بر
 او به آمده و با او به را شهنشست تا نفر آنست و قتل آنجا علی غلظت بقتل رسانید
 و در آن و آن سردار را مورد بفرار کشیده بود و حاکم بهرست با فوجی غارتیان
 بتعاقب او پرداخته و لا در را خستمان است و کستان بل کجست حاکم
 بهرست بیام و عفا رنقا یقه و بعد از قتل بیام در آورده و مرصت کرد و لا در
 عود بکان خود نمود و عفار آن سردار نیز از تمام کارها کس فرار نموده

در آنجا

از راه کرمان و از بهرست حبس بی با و نفر سر کرده روانه سغست
 که با حاکم ساخر بی غفلت آن جایه پر از زند و لا در بجهت و ابر سر خرقه و کفن
 فرستاد آن و نفر سر کرده با حاکم فریاد و کانه از سلبه بر آمد و چنانکه در شان
 از دامن قلمی کجست و لا در او کجید کاه بیرون خسته هر سه نفر سر کرده و با جمعی از سغست
 از شیر کفایند و از کجی بجانب خستمان رفت سردار نیز تعاقب او در خست
 و لا در برای ثبات بنزد که بهرست بلج و هزاره که کجست سردار چون در تعاقب او
 نمد برشته شامات خستمان را که همیشه بسر کشی کرد و حاکم بی فرزند
 که شمالی بیخ دارد و از کجی بیام سیم و چنانکه بی فرزند آن حال را عارت هزار
 خانوار است که آنجا را که جانیده و روانه بهرست ساخت بعد از آنکه و لا در بفرست
 بلج و هزاره که کجست با غلظت خسته و با غلظت آمده و او را در ستم بر سوم بقرا
 چنانکه که در شست فرسخی زمین و او را در شست کفی و او را در جبین غلظت و شست
 میر حسین بی و دشت او را در شست و لا در نیز بطریق با و لا در قبول این حاله
 کرد و حسین از این جواب بر شسته و جمعی را با حاکم حسین بنور و چون روی تو
 نمد با زفر کرده و بهر خستمان آمد و از آنجا شست هزاره و با غلظت و شست کفایند

نشان از طرف پشت کرکان و تاب تازی و فرقه خلیف از افواج قاهره را آتیه
 مالدت و کردی بنوعی که کوکب و جمعی کثیر از راه هفتان بجانب تازی
 بختاری مامور و ضرر داشتند که هر فرقی از پشت خود روانه چال مغولهای
 را پای سعی در کوشش بسته و در نتیجه شهر را اگر شتر اکبر و ایران شکستند
 برانند و بنده و غرق را باغای شایسته از نصر الله میرزا منزل چرک پس در
 که نشسته خود سعادت و نظیر در ششم سیم شش^{۱۱۳۹} از منزل فرور غارم کوستان
 گشتند و همان روز در بحوالی کوپی که جمعی از نظامیه شکستهای فرار استوار
 بودند و در کشته جمعی از اراد و افغانه را بدفع ایشان و مکرر ساحت نظامیه
 مکان مغرور گشته بدو نیمه پیش آمد و مغلوب تصور شد و شب از آن صبح
 لیر و ک که قلعه و عشاق صالی ایشان بود شتافته از آنجی جیت خود را بر کوه
 لیر و ک که بدو نفول جریان دارد و عبور کرده پل شکستند چون جمعی از لشکر
 مامور بودند که از راه ششم از طرف رودخانه آمدند و بسطعی برانند و
 اگر چه در دمی که غرض نظامیه از آب گشته بود و بدو وقت ایشان رسیدند
 با بیجا و له برداشته شدند و نگران کرده و ابعراض قتل کسیر در آورند و در

از آنکه

کوکبه بخود نیز در دوسر یک شته فرمان پذیران بشاره و اباب نشین بل پخته
 موکب اندکس عبور و فرار و کوه غازی به فرقه خود مکرر دید و در آنجا عساکر فروری
 در مشعب خسته بسته بنیت بنجوی احوال نظامیه بطلان حال آسمان مثال
 تغییر فرمودند و مامورین جمیع از ایشان را در کوشه و کن رود کوه و مغال بجا که
 خسته و بقدره نیز از خانوار بقید اسار گرفتار نمودند و از آن مکان بخیل مکرر
 متوجه گشته فرقی از کوه مالی آنجا گماشته از آنجا بگذرگاه و غلب روی توجه آورند
 و در آنجا آن فرقی را با بشون الوار حال در مجموعند تا حدود رستان امور ساحت
 سالم و غامط غنای بجانب کوه سالم فرموده بدو منزل از رودخانه شتافته
 ضابطه مامورین آنقدر در بر چرخه ساحت نیز از راه مطلع ما بجهت است و خبر شد
 از آنجا بدو منزل دارد و لکه شتافته و مواد بات قنات حسن اتفاق است و لکه
 و بدست که گشتن با و کای قبلی بکوشه است و بدو کوهی بنمای گشته چند نفر
 رضای و طلب است بهر سو قطره زن و عرق از شتاب که پای کوه گداخته
 از غار زبان گشته کاس بنجوی او بودند و چاکر گشته در با کرج جمال و جمعی دیگر
 بحدت اندکس آورند پس آن فرمان قهر قطع دست و پای کنند و ششم او

گشته دور روز در محرابی مستی پدیدت و پادشاه پسر پادشاهان
از ایشان که در دروازه ای که از این خطای سر بر سنگ نیز زنده بمانند
روسی بخنثاری که در کباب عیارون مقتله و جان سپاری بودند و خود
دارند شام و بستر را بر او افتاد و ما بر بکن چاکم شده و بهر جهت نگاه
که سنات استمان چون بخنثاری سیر شهب خورشید خرامند که در و در
از اینجا در در چشمه زنده و در دربار روی مسعود پادشاه است نصرت است
بجانب صفهان بنفست داده و در غم جاری الاخری خاک با صفهان است
سرسره دیده مهر ماه که زنده چون سینه زنده میر کشان بهرستان
بود بر چنان بکر کی سانی هرات که شش خان بکر کی سانی تپس است
بجانب سانی تپس با توبخانه که سعاد او کامل و انشا الله در غم و غم
از راه ابرو و کرمان پسران بکر که برای کی سانی بجانب قندهار
و در خالی استان در او سلطان تنها جلوسا که در بند بیکسان
بکر کی شیره و ان قید بر بار فلک استند و او زنده که پسر رسید
بمال که در بعضی که کربس مایرون که کربس تپس سیر حضرت و در خیره

و تپس

کرد بعضی رسید که مدی خان برای تپس بعضی امور بجانب رنده
بود و او سلطان استنا جلوسا که در ان و ان بکومت اولایت سرافراز
بنام سابقه قناری که فیما بین او و محمد بخان بوده و امیر عاید را دست
ساخته مردم ان اولایت را کسب حاد است لکن بهر زده وانی و با پسرانی
بودند و در جزو یک بشو کش که ده میدان را بقتل رسانید و اندک در راج است
انالی در بند و امن زن انشخص ضعیف و زنده که سر از بک قناری تپس
شیر و در با بک شیر و ان بعضی با قوی از بخان بهرام کس و دانه و بکومت
نیز بک سلطان قناری و غایت و قناری زنده که از خان قناری است
و کوشمال کامل و در بک سلطان انکلی از دو صفهان قناری و روسی
و از در و کاه علی معروض شده و الا سانش که بعد از که چاه ستر محمد بخان
انالی در بند بکشته آنان که سانی این بزم مجلس بن قصد و غم بودند از سختی
بیکار گشته و دهنده بودند که غایت کاسه بر سر ایشان گشته خوابت
شعبه از خوابت خدیجه ان است و در ایشان در افغانه است فرار کرد
خان و قناری طاق کوشش به بعضی هم که بکشته بک قناری و زنده

در بند که در این امر سر از رفاقت ایشان چیده بودند ایشان را از ارکان بنارین قلعه
 روانه ساخته و در اسطبلان آنرا که سرافراشته بود گرفته و بند و از فرمانهای
 خطاب و سعی می نمود از روضه اعلیٰ عز و صد دریافت که بعضی که با تو حسن تندی
 عید ساخته ترا سر دار خان روانه نماید اگر کسی بر دوش فرمان عمل کرده سر دار خان
 را با بقیه اشرا که کوچه کر و شهرستان بودند بر سر بازگسیاست زبانی از او در ده
 بسیار ایشان را طعمه کلاب ساخت جمع را که شایسته سیاست بودند حکام را
 که جانیده بقلعه جدید شیروان فرستاد و طایفه مصر و مصر را از شیران بجای الطایفه
 آورده در قلعه در بندگانی و بعضی سلطان را در امر حکومت مقرر کرده و در اسطبلان
 بقصد بر بار یک پهلوان در دست او که شادان در روز روز و بیغ تر بر سرستان
 تسلیم که داشت و بعد از روز روز که یکی ستان بستان حرم محرم و بنه و خرقه
 را بر سر کردی امام ویری بک قرق که در آن اوقات بخت غلظت چو نجات از او
 داشت و جمعی از قباچیان کتاب نظر شب بپوشان که نشسته و در وقت
 شد ان غیره و زنی در میان آنست که از لای جای آن فلک شسته از راه
 و فلک در آن راه روانه و در چند ماهه فرود خان مسلح در شک را به خیم
 آمدند

سپه چشم ساخته فاخته ان گمان از در قلعه داری بر آمده و گشتان فرنگی را
 آتش دست بپاشد و همایون تو پرمای کوه توان را از تو بختی نماید الا با طرف قلعه
 کشیده و بعد از او صاعقه بار ساخته زلزله در میان قرار بروج حصار انداختند
 قلعه کبان از جمعیان بر در آن استیمنان در حقیقت قلعه را سپردند و از آنجا که بعضی نانیان
 و لایا علی بک را بسپرداری هزار اجات و نیند او را مور و جمعی از لشکریان نیز
 بتخیر قلعه بت تعیین و آنجا که دستعدا و تمام روانه و در پست یکم ماهه فرود که کینه
 از آب بر سرند و فرود چون به یکسم رستمان صحرا مانای غلظت و یکی غلات را
 حسین پیش از وقت بقلعه کشیده و تمامه را آتش زده و به حلقه کرده و در انداز شک
 بخود نماز شمس و کشتند که در ابل ابل اردو و شسته از هزار اجات غلظت و اقل
 معسک فر و زنی شرمناک شایدا بر شرب حسین جلوه کردید ان جلالت کرد و در ده
 دو از دره و در آنجا که هر کوبه غر و ش کشته از آنجا که را بخند اب محادی
 با موالی ضرب خیم و لیران عرصه بی گردید در آن حسین با فوجی کلان شبنک
 جلالت را بعزم شبنون زمین کرده از کد رگاه آب تیر و دستی سیل ببار
 بر سر اردوی خضر شعار آمده و در حوالی معسک فر و زنی از شورش هجوم در شند

طلایه داران خنجر کذا را که مانند مرکبان در غین سپداری در طراف اردویر
 و سنان بر کف صغیر صفت پوسته و سنان بیده و نیم دهم هر طره ایستنی از کجا
 نظر بسته بودند ایشان بر او تخته جمعی از اجاک هلاک انگذند و بقیه
 و غایب بجا نشدند و فرار کردند اگر چه بخت به حوالی اردوی کجایان پری
 و مری بلند شد اما بهت بجان که پنجه خورشید از روی کار شب بر داشت معلوم
 شد که سیریل که فصد ششون آمده بود پس ایات نصرت ایات از کجا
 در شهر از آنده چون آن آتشی طغیان داشت سر بلند هر طلب
 معبر بهت کرد و درون خرام را در بزمی شناسد و سخته بر انسانی حدس
 از برابر کوکران در فرسختی شد و مار که زده کرده آن شکر انچه جاب بانه و سب
 سالما از آب گذشتند و از سب که کوی که کجا سب بعد فر از آن واقع است
 آقا خجور کرده اگر چه توب غنچه شکر نصرت اثر بر سید اما خدیر بر اینست
 و عدد برق تر بهار صدای از باب انگاشته بدون یکم چمن صغوف فوج
 خوشخوار و یا مریحی در آن بجهان اشرف غافل شود و در کمال شوکت و وفار گذشت
 و در شتر تی قطعه با شتر استن با کاه عروشان بایه نین را بر استمان ساندند

از کجا

در بیان وقوع روز در ملای و محاسن ستم هر روز و عهد چهل و نه افری

در شب چشمنه نوزدهم از بقعه احرام بعد از انقضای نیجاه و چشمت فقیه را و خوار
 مقام شرفی شرا عیسی قناب عالم ناب بخت زمره شایه فلک قرار گرفته
 جنود قوامی بی بی صهره در از انفر آتش منی اناطه فک کش پر حجت و از ستم و کشت
 بهر وی را از بخت رسید و افواج سبک روح نسیم فروزین فاتح قلات غنچه
 و فتوح شکر کوه شسته عرصه جهان را از هجوم لاله و بکسیر شجر صفا حبه حکیم
 زمین را و مجلس فدا آتشی ای شش نوزدی در کمال خیر و فیروزی برین بافته آن تمام
 بنوشال و طغیای از سرخ و سفید کذا شخون بلا عجایبی شسته سران و سر کرگان
 لشکر از جامه خانه سبک سرش از غنای کران بایه استه پیکر شدند و روزی که
 ششلی خان شاپر را که چرخ بکشیدگی شکر فیروزی سرافرازی داشت با فوجی بخت
 سواران کجایه غفلت نامور ساخته در شب سیم اسیر از قلعه فرار کردند
 که حسین از رفتن غازیان بجانب قلات خبر دراکش نه حکام سیدال را چهار
 هزار نفر از خاندان نامی قناب عیسیان و آن کرده و خدیر و محال فی انفر و انگلی
 در شرا بکشم رکاب شمس سوار و با جمعی از دلیران کجاست خواران

انگار گشته اشتهر صفا جبر و از اتفاقات امر و زنجیر که شاهی تاخت کامل کرده کجاست
 در اوان پنجان چندی اول در آنسه کوی بر زوکل شود سیدال خیر تعاقب دارد
 و چون غازیان از اندیشه خرم عاری بنحو غلبت برای ایشان طاری دیده بود
 بعضی از که علی الغلبه بر ایشان از توطن جمعیت ایشان را از هم اندازد و دیگرین
 جزو ساری پر دشت غارن طایفه را به دست غریب بکار گشت افغانه
 و از کردند و لیران تعاقب ایشان مراکب خاک نزار از ایشان هم و با بار و بار کجاست
 از آن کرده را عرصه تیغ آید اسب خسته جمعی از افغانه بدانسه که متفرق و قبیله بیدار
 و به ابلات رسیده و حصن بسیار و دژ و دژ خود نو نام و از نظر منصور و کار کار عطف
 نشان بفرقه قدر کرده سیر فرور را که این خبر کو آورده بود و موسوم بر رسول و امر لای اوار
 بیز شو و حصول فرمودند و در ششمی زنی حجه احم از مکان فرور و در یک لای منور که
 در مکان بسیر مشیه که با فضل بنا و با کشته و دار و دارش در اوان ابراج کسان
 از نهند و در آن مکان بزرگشان بعماری برای نرین به مندی طبع سعادت قرن
 قلعه و سیع شمل عمارات و فیخ با از و چار سو و بی آنها در مقامات و باط صابو
 و قوه خانه طرح و نهند آب تو نوک را که در لطافت آبروی کر شود و جاری خستند

عزیزان

نکته

بنیان پاکست که از طرف ممالک حرک و سحر که نظر انجم آمده بودند
 و با زوی و تمام بازیده آغاز کار کردند و در اندک روزی تسلیه و نور و کجاست
 و در حکم صورت تمام و آینه و عمارات آن بر وضع و شین است انجام یافته شد
 منور قلعه شال که سوار آن طایفه بر غریبه ضای شهر شوال منور و بعد منور آمده و مانند ناله
 جزو طاق و دشت غازی تاق گشت و سرب و آبا و موسوم کردید و در شب به چشم ماه
 منور و از طرف سلطان غلبه که در عهد سلطین ملکوت غلبه به پیران و از کجاست
 دشت از قلعه فرار و به ساری را بر کسپه او شد اگر گشته منظر و نظر غایت شد
 و تعاقب آن مرد و منور شده و الا کشت که فوجی از غلبه به نرین کشته و بکار را با عباد
 بر آمده و انجمی از دیران و نفع ایشان با فر گشته طو ما جیا بسیار می باشد
 بزلال سیف ابراب و الید و چون چند روز هیدالی ایشان داده شد
 بود که شاید قدم جوات از قلعه پروان کند و از دژ بعد از وقوع این کسپه
 از سر کرپان غول درین دژ و به سپرداری مناسبت حصار بخود واری چو شد
 پس استی الامی صره قلعه شد و با مقصود گشته در طرف آن قلعه به مانند ناله
 ربع فرسخ فوجات حکم که در ابرجیه آنها شش فرسخ فرساید و ترباد به نرین

عنايت شد
 و متعاقب ان

مامور و در هر مقدم بری استوار اعدا شد و هر برج سیاهی شکلی بر پشت نام گرفت
 و نامی که حال چهره پادشاهان و خلعت بعنوان از روی انبیا و چنانکه شد
 و ما بین هر برج و دیگر بنا که استوار بنا که بود و در کشف کرد
 از ایشان که تحصیل اند و فغانا تند و اندر بری در دینک شفقان برین پیشان اینها
 شمشیر چون خوشه از پادشاهی آوردند و در دستیم ماه محرم است و در فغانا از جاسوس کرد
 که ما موثر بنیاد است بودند که توب و چهار باطله است و فغانا از اینها
 و آمده قلعه را که پادشاه از روشا علی حاکم را چندی قلعه تعیین شد که در
 اثر فغانا قلعه را بر گرفته و در بار سپهر افتاد شد و در چندی که بنیاد بیل
 ازین شهر صفا بود که کتب تصور واقع میشد و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 از هر جهت فوجی بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 و شاهان بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 را برق خرم جان قلعه کیان ساخته در عرض یکم و فغانا از اینها
 و در آن بر ساخته جمعی از دلیران سیانت قلعه مذکور و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 و در آخر ماه ذی قعدة محرم و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

بنیاد

بد آمد چندی در سیستان و از آنجا آمده و فغانا از اینها
 از روی معنی شد چنانکه سید الک قبل از این از فغانا آمده و از فغانا
 شعار فرار و فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 در فغانا می بود و فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
 شرقی قلعه واقع بود و فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 چون دیدند که سیلاب مرده و زمامه کوه البرز شکو قرار در این را از جاسوس
 از باب استیذان و آمده قلعه را تسلیم نمودند و امام و بر روی یک پیشان را از اینها
 از فغانا چنان را با نفقت قلعه تعیین کرد و فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 که در قلعه می بود و فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 فغانا از اینها سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک
 بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

و مال که در هر دو قلعه است

که از فغانا چنانکه سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک سید الک

مؤخر پیشه شہ از خاران نامہ رسا خند بعد از آنکہ اسحت شد تا نظر از روی
عز و اقتدار کردید و محمد علی بیگ سارین و نایب بیگ آقاسی باشی در جمع پیشه
بلوچ و بلوچہ شور ابیک کہ در مقام شور انگیزی بودند روانہ فرمودہ و در روز سخی شہ
طایفہ بلوچ از در و در شکر منظر و طلوع و محبت کرد و جب کہ خبر دزدی فراغت
و قصد نفرینشان در شہ شیر کشیدہ سیر در شہر سیارچہ ضبط کوپہ آندہ بعد
از استیصال آنکہ در چرخ طایفہ شیرخان کہ مایہ گجانی نشکی کتی دارند و با بازی
در آن نواحی کاغذ بازی بگردند شہر شکاران پیشہ ایشان بفار و جوی فخر بیگ
بکیخج ملک غور بنور دم کران نام فخر نظام زکرم شیرخان در کوشش و غلبہ
محرکوش کردہ و در پای جلد است بر سر ایشان ریختہ فوجی ایشان را بشیرخان
بسر کردہ و آنجا است از بار آورده نامی اسکی مالک ایشان را بفرستید کہ
از آرد زرد حکم والا بغیر فخر بیست کہ محمد علی بیگ با مورین رستہ و جاتی فخران
ان بلوچ ملحق بعد از انجام کار اینجا عازم شور ابیک و تخریب فوجیات آن نواحی بودند
و در سیم ماہ محرم سالہ ہجری اخیر بیست خان و امیر این زولدا علی عبداللہ خان کہ حقیقت
در زنجانی دست یار و دست یار بود سبقتا شکستہ ملک اجمال شد و در روز

پسندار و بخلای و آب و شیر و نوازشات و دیگرین آشکارشته مجدداً
محت خان بر تبه ایالت برستان سرافرازی یافت حکومت شور و یک بجزاب
سلطان پاپی که بقدرت خدمت تصاف داشت غبار کشته به جمعی از غلامان
مأمور کردید که می حفظ قلعه و منب طغلات خود را به شیخ پرواز و در دست
نظر از قدر کار و در تزیین جمعیت کرده و نویسی شیخ را محصور و از آن طرف نیز قوی
دست محراب سلطان و رفع کشته را مأمور گشته جماعت اش را از آن چو بند که
چند سرداران و صدراعظمی که در ایام سرداری شدند این بود که قلعه جانی را
که بنات حصار کشته و کشته یورش و به کوزه تصرف و در آن زندانها چون
محمد خان که سردار بزرگ بود مردم کم عقل را با در سر بازاری و شیشه و را
مگر و بعضی بخلای از اسلش خان کشته بر سر خاران زرقه غازیان را بشت
و کوه و ممالک خطیر انداخته جمعی از لشکران را از لشکرکی دلی آذوقه و قلع و در آب
و اسباب ایشان را بر طرف ساخته بودند و شعلی خان چهره شمشیر و شمشیر
آقاسی شمشیر بکرم و الاچا پاری فرستاده پیر محمد خان را که از آن زرد و سر او را با شمشیرهای
مربور و بار و دوی متعلق آورده اند و که شمشیر و اسلحه و شمشیر و اسلحه و شمشیر و اسلحه

در قلعہ قرشی تحصیل شد و لشکر خوارزم نیز بدون تلافی و زخم دست یافت
 عزیمت نمودند پیش شاهزاده قصد قلعه شد و آن که در نزدیکی قرشی واقع بود
 سر راه سپاه نصرت پناه بود در پیشت فرشته از چهار جانب طرح پوشش
 انداخته و قلعه را محاصره کرده و آتشی را در غایت شورش و آن سرزمین را بکشد
 لشکر در آن روز یکبار با خان چاکر که از روسا میسر بود در دشتی بزرگش نصرت
 کلان بود و در آن دشتی نمودند و از اتفاقات در میان او آن که از کار قرشی دست برد
 داده بود شخصی از اعیان مشهور می بود که با ازجوبی و انجان دست مشغول
 عتقه بعلیر غلی بک را و خواهر پسرانیده او را از خیم کار و از پای او را و در
 نیزنی القور با و در آنجمله او را در میان پاره پاره و پستخوار و از و بایشان
 او آرد کردند چون خبر بعلیر غلی لای و او خواهر یعنی خدیو را و در کسید فرمان جهان
 خطاب شد او را سیاه با بنار او بزرگان گشتان غرض و رباخت
 شعر بر آنکه چون آن سلسله سلسله حکمرانان و وجه خاندان
 است بفرشته که شاهزاده بکار بنار او انداخته و از آنجا که در عالم اعیان
 بر او در کس سلطنت موردی نظر نظر او شده باشد چند نفر از روسا می آن

در خبر است و راجع و من کفایتند و جلال ساخت اگر پیش شاهزاده و خزان و صلاح
 و کسبانی چنان سر کار عظیم القدر را لایق سازد و از پیشگاه و دست یکبار از آنجا
 فتح نمایان و در الف چهل هزار نفری بخد که به سلاح متعارف و از و هزار نفر
 بوده باشد به دست خلعت سپند و کسب و شکار و براق و ملا و در
 ارسال در کشت که در اخر خدمت به یکبار از سران سر کار و کان سپاه عطا نماید
 اما در باب عبور از آب که به هر دری از کفر و مانع مانع شده و مقرر کردید که از مضاعفی
 را استظم و آذوقه و از سر انجام کرده و در آنکه بلیغی بعمل آورد و چگونگی را عرض نماید
 شاهزاده به پیش در جواب سپرد و در آنجا می بود و از آب آلوده گشته
 از راه قرشی نماز می کرد که از آن طرف نیز از بعضی نماند و به بنار از پهلایان
 خان المی خوارزم استمداد و چهل پنجاه هزار نفر از آنکه به دیار گشتان و از
 جمیع اتفاق و در او در محال شده و او در قرشی کردید هر چند که تعداد لشکر
 از زیاد و از و در او و هزار نفر خود اما بنوعی الی الشیل و بنوعی الی السند است
 حضور در بر آن فرج نصرت شمال متدفع و غرابه جنب شباهت و چنان است
 دستور اندیکوشتن به دست پاکت بنار و مغلوب جمعی که از لشکر او متوکل شده

دیار را بر ای شایکی را که مستقر از امور آن محاکم کرده اند و بر یک پرتقدار نماید نیز
حکم بیاورن شایسته از او مرقوم شد که مشور عاقلان را برایش و الا اجاره اسکن
خود و معاودت بیافزود و نظام بر شایق امور آن محاکم است پرواز و هرگاه امانی قراران
راه فرمان با قدم استالان و عیان بودند و فواید او را انبیا الهی نه دست خود و رضا
که شغال خود اینست پیش از آمدن حکم بیاورن رانی محال برایش و الا اجاره اسکن
در ترک محاصره قرضی کرده از ورود آتو عبور کساحتی را امر که کینه ضرر خست
انگیزت حال من و او را که قبل از این مرقوم ملک بقیان نگار شد که در همین روز که به
معدود سر واری من و او را از اجابت بکلی عیان کر سه احمد و عیال که شایسته با فخر خانه
در کسعد و مقام را در اینست شایسته را لیه و دست نهاد و هر دو الفقه بر دوشه کار خست
و در او افکار یکدفعه بنای بوشش گذشت و بعضی از افغانه اتفاق نه نشین که در کسعد
بودند نزد خویش طلب گشتن ایشان چند و معدود نموده بودند که رفته افغانه را که دست خست
بودند با خود به کسعد استایان زد که در این بوشش هیچ و در روز و در اینصورت خست
با این بهانه رفته قلعه کریان را خبر داد و یکی را در وقت معدود آگاه کرد که کسعد بعد از آنکه کسعد
از برون در شایسته بفرم قلعه کیری را در این بشارت بر بیان زده و کسعد چایکی بر کسعد

مقامی

با قدم تهور کجانب قلعه و دیو نموده هر یک خود را در دست چندین کلک و جانسوز و بد پت
را مخالف تقدیر میباشند و جمعی از قشون چو یک کتیه فزاد از آن حرکت بی خست
رسیدند اسرار در از آن این صود خرم و قصور و عزوان بدر کسعد عیال طلب نموده
برای املاک عیال کجانبه چو بیاد پی که کسعد چو چینی شست سراقی فراخ شایسته
کیفای سر کستی بر او گرفتند هر یک از چاکران را که سر زنگار رسیده بود
او را پاز ننگار رسید اسماصل دیوان قلی یک شایسته را علمه را با شایسته با شایسته
سلطان نوبی با شایسته بان خدمت از دو حساب و کند و کسعد آتو شایسته
ساخته مامورین از روی جبهه بکنند و قسعد بر دوش سپه پر دوشه در دهم سوال
اکمال خستند اندر خان قنار که از جاسر حسین خان بکسعد نیند او را کسعد
بودند ای لان بکسعد نازبان کسعد و بغرم استیمان به پاید سر زنگار کسعد
خستند و قلعه را تسلیم کرد و کسعد و کسعد بکسعد کسعد کسعد کسعد کسعد
باشاق نیکو سلطان بدر کسعد و قسعد شایسته و از جانب آن شایسته چو
افغانه شایسته مار چسند آن که در جمع ذخیره و قسعد حساب قلعه در این بکسعد
بکسعد آتو و خدمت خود و دست بکسعد کسعد کسعد کسعد کسعد کسعد کسعد

در پناه حصار قلعه در ایستادن گشتند تا مدت محاصره و در کمال آهنگ و بافتن تمام
 غنیمت و روشن رخسار آنکه تقصیر بهم نماند و از انجمنی از نمر بازان چارک جلاوت و جگر
 خارج قلعه در حیطه تصرف و فاخته نمود و مسوخته یکبار با نیزه و جبهه و تصرف نمود
 و از آنکه برخی خطیم که در فرات پیرامون واقع و فوجی از فاخته تا چند توبه خط آن
 بودند از آن پیرامون الی شجر کرده و تمامی خط را زنده بست و زنده و بعد از آن
 برج سنگین بر داشتند و آن برج در جانب شمال قلعه و به سمت چپ نینوا در کوه کبیا
 بندی واقع است که فاصله شد مار شش و در دلیه آن یک تپه بزرگ است
 بر میان ده پای مردی غنیمت بند آن برج را با چله و ده برج دیگر که از برج
 افزون در فرات آن کوه سپهر نمون منتهی زن چرخ بنگران بود و سید نصر از فاخته
 قادر اند از غنیمت آنها اقدام گشتند و روشن ده تصرف بکنند و اقدام بر شرف
 تسخیر آن قرار گرفتند و فاخته برج غنای بعضی قتل کسیر و آمدند چنانکه ایستاد
 و مانده و نهایی که توان که کلید بر کبیا بزن و به شرف من بود و چنانکه
 صعب که پیاده را بعد از آن به دولت بکن و به چرخ بقیل و لاشیده و بر قلعه کبیا
 مشهور و برج در ده که از جانب جنوب قلعه شد و پدید شد و ایستاد و ایستاد

از این امر غنیمت و در ایستادن چنانکه ایستاد و ایستاد و ایستاد
 برج و غنیمت آنکه به کبیا که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 بالا بردن توبه که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 بر سر تپه و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 توبه و چنانکه ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 یکبار و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 چون جماعتی ساری که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 از آن بزرگ و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 در شرف نینوا و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 آن برج در شرف و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 پس و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 چنانکه ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
 از غنیمت و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد

۱۴۵

انقضای شش ساعت که داور زرین مهر بر سرش پیچون خرم خیزد و از اندک
 جهان که در هر محل را اندوخت بکروج صبا و شمال صاحب برانی سر و سحر است
 از ای صبا و چهره و دست و پایی بر شش و یکسان با رنگ گلشن بر در
 او زد و بگوید با صولت فر قدم بر از آنکه هر چه بلند که است و تبق بر سر چاه
 چون در نقش بر افراشت قنار غراب کلای بغیر می و خدایتید با غنای
 حقد در برم چمن بغیر غار و دوشا رک معاد و شد و طوطیان شکر خاک از شور
 انگیزی دی تل انداق بودند و شد مار شیرین لیلی شکر فشان شدند و افرا
 زان و زغن که در عرصه چمن سکر که شده بودند و طوطی اعصاب الیچ کوه در سر شش
 مانند فاحشه که کوز ناکان شده و شکام سیاح که خسر و یکجی ستان شتاب غفلت
 را سحر و دار انچه جان را نیز در جو و در سوسا خسته چنود نهندی انجم و کر از به
 بروج راه تواری که بیدند و ماکانیک کنار نور و نور و قلع غفر بر روی انکاشم
 کشید قلع قلع بر روی از بران پر شاه و صا صبر بهار و در مکر اسنیل صا فر و در
 سینه و قلع چنار کاشن یکا کیش شبانی تر و معین که در دوشان با فر و
 با خورشید با برگاه استخوانی و صلب رنگ عرش خرابی فلک و عود غیرا

در این
 کتاب

فانی خور و پایه بین را بر استخوان خورشید و مجلس آرایای فصلی از مکر و کمال
 و در پستقیم در پندم نور و زری رکنش اند و در کس ای شکر و کبر ای شکر
 ناهید در خطای کج سکار از جامه شایه جنت سرش را مانند زری و کلاه انجم و خمر و در
 لبسان نرا است و سیتا و خلعتها طلی بافت البسه زر تار و در کوشش است
 آن فصل میوش کل فرا خود تیره و شاکش و شش و پستاند بخور و کمال عیار شش
 مطابق طرح شمشیر از آن بزم معیت قریب باشند و بعد از پنجشانی باغ و کلا و
 طبعشانی فحال بدید اکشته و جهان روز غیر و تیره سبب در شش چمن
 و چرخ طایفه چناری در اذان طوطی و طوطی شکاری ساخته بودند با شش از این
 امر ما سر و در چهار نفر از و لبران خود بخوار و سبب از آن عرصه کیر و دار و اشیا که
 در شب و نیم و نیم همراه برده و در طرقت قلع و در مغربهای شکست از و ابایی و حقا
 حصار در کیک که کشند و خود نیز شش جانسی بر چمن نیند و پناه که در جانی که
 نظر قلع کیکان ستر و بود و شش و طوطی سلطان روز و خفا کرده تا هنگام غروب
 بدون آنکه طلع کیکان در کاک این معنی نمایند و در پناه و وقت فرمودند و در اول که
 بعد از عصر و است پذیرد الی و پس سیر و فغان و از او استعانت از پناه کرده

[illegible]

درست و چهارم ما و فرور انقدر آب گذرانید و روانه کان قهر خشت و پاش در رود
 همچنان آب است و بکنه رود و در وقت شفق بخرای انداختند و در هر روز بدین روش

سابقه تحریر پذیرفت که بعد از واقعه شورش برای کبرای صحرای بخان مجاهدی خان بخانه
بالباق میرزا ابراهیم صمد و ملا علی اکبر قاضی از دربار استخوان قدر بجای علی شاه
بصفت رواند در دولت عثمانیه شمایه شده بودند از طرفتین الشرف پادشاه بکنند
در کمال و مردم خرد و تهر انیم بیت ایشان مرغی بودند در محضی است علی لعل
از روز برای معتبر اندوخت بود باقی عبد الله قندی صدارت لعل و خلیل قندی قاضی
از روز با چکی تعیین بعیت صفراء این دولت از راه بغداد و اردو صفراء کشته شد
کرمان صمد و بارنگد اگر شدند و در روز دهم حرم شاه که چاه روز از روز بزرگ شده
بر و صفرای دولتین و از روز آید بعد از روز از روز با بنیست که حضور را کشید
کسان که توان بازی ترا و کل بخت بخت بخت ایامی نفیسه که پادشاه و الاما بکام
روم بنیست بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس
سنانی و صفراء بنیست با بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس
حاصل نمرد و زیاده بمهر و سلف شمر اعطاف حرم ایشان شدند چون در نایب پادشاه

معلوم میگردد که از دولت علیه که کاتبی بسیار راه بازو و مانع عبور و مرور در آن
 معتمد و ضیافت غازیان بنابر یک ماذون نبودند که آن مقام قریب قدم فرار کنند از در آنجا
 و چون کثیر البصر ضیافت کفایت رسانیدند و بعد از وصول این خبر محمد خان کاکا
 سعادت برای استفسار علت خلعت و عده تعیین فرمود و چون همگام سال قبل یک سال
 از راه سندر روانه رباب فرمودند اما ضیافت راتی در باب لایات کامل غریب کار
 وقت امر مذکور بعد در پیوست که محققان ماه چوبسل بودند در از لایت کش کردند
 جواسی غیر خاقان بجز در برکات خاندان ار در دین و اطلاع نامتجانان کر پاشا و ملا
 از جواب کمال از در خصوص ساختن باطنی غافل نموده و در اجابت نظر افشاند و چون سال
 از وقت محققان شخصی شد و در اریل قریب است و جوی بعد از استیضاح مازمان که کمال
 محققان غرض و دریافت که در وصول حکم کشف در خصوص کشته بر خورگی که در
 علیه که کاتبی صادر شده باشد بعد فرستاد و حکم مجاری را در خصوص استیضاح
 بجاری از راه سندر روانه ساختند پس غایت حرکت بیت که در است غریب
 و کابل خاطر اقدس تصدیق یافته در غره ماه صفر که پنجاه و دوم را در خصوص روانه در
 فرمودند و چون الو فیض طراکی بن غریب نیز از یافته از پیش محمد که در مملکت ایران
 و این است

و این است عبور و منزلت قریب شش شش غریب که در کاتبی صورت گرفته است از آنجا
 نصرت و انصاف میرزا شمس پاشا غریب و در میان مامور فرمودند باور خان
 که حکم غریب بود و نظر غلط آمد آمد که کاتب سایدون طور چشم کشیده فرار و شتاب و عطا
 در روسای غریب بدین طریقی که سلاطین و بنا به یک ششای طینی وی میداد و
 بار عاجز فرمود و از آورده شمول غیایات خدیو کردن فرار شدند و کاتب و الا از منزل
 قریب است که در یکسان غریب غریب است و در پیست و دوم ماه مهیج و ملا محمد خان
 که شتاب قیاس فرار از آن یکریضی بخش ساخت غریب ساختند و حرکت
 مرکب نصرت شعار از شد ماز فوجی از افواج ظفر دین شمس میرزا و اکیلی که
 ترکی و بانی جزا رجبات که در بقیع خدمت دیوانی سالک طریق فراموشی
 بودند مامور کشته غازیان تمامی سالک و اوطان ایشان با مال هم سوز
 بسیاری از رجال مقتول و نسوان را مامور ساخته این مرتب را بعرض و الا
 رسانید حکم حکم بعرض و در پیست که همراه سلطان العنان ساخته فوجی را در اجابت
 برای ملازمت برکات نصرت شتاب حاضر نمایند و چند افاعله در آنجا
 که در استان غریب که در کشتی کردن و در پیست و بیرونی ماز و دی که کشتی قایم بود

در آمده و هر یک که با چاره و تقیاده کشید سر خراش خود بونده و کشته شد و از
انجا لوای توجیه بجانب دارالملک کابل فرستاده و امانی کابل را در منزل طریقی
استقبال پیورده و در آن نقیضه عیادت پرورد و بشرفیات فاخره پیرایه شرف
در بر کرده و تحت انصراف میهنید بعد از مراجعت ایشان جمعی از افاضه و سپاهیان
کابل از جاده تقیاد کنول شش روز چنان در حیداد و امان کابل و امان قلعه و در آنجا
نادانی و در آمده و بقلعه داری پرورشند روز ششم سیم ربع الاول که پیشکین
مکرم است یارین پیشکینه و الا بر جوالی قلعه رسانید جمعی از قلعه کسان را بر تیر
پای جلالت پرورد که شش ماهه قانع عارضه کردند حاملان پیشکینه چون مکرم
نمودند کمال ایشان پرورشند و بمرادفات کردند و در آنجا که در وضع حال بود
ایکم کرده و در آنجا که نیمه سحر شرفی شده بودند که کوبه جانشان نیز روز بفرستاد
ان مکان کشته روز دوشنبه پنجم ماه فروردین سیر سوار شدند و در آنجا که کباب
سیاه شک بست و اطفال و بچه را به ای روز پیش از دحام تمام از قلعه رانده
مبادرت بجنگ شروع و کوب و شک کردند و این یعنی بهر غرض خاتمالی گشته
جمعی را که در آنوقت در رکاب آنکه حاضر بودند پیشه آنجا عت شاد

فرمودند و ماورین سبب بر پنجه شمشیری که ایشان در آن پنجه با نامی
شرفشانی کردند و همان روز غم بلند و بخت کشتن بر پنجه قلعه که سبب افرا
شهر رهنورد و تصور محصور باشند اگر کطرف حکم و الا تو بهانی قلعه کوب را بر
کوه کشیده و برج مشهور بقیامین که هم پرورد از سر طایره و کشتیان تحاب در جنگ
چرخ و ابر است هدف کلولهای برق آمار و از یک جانب ابر بطریق را
بر حال قلعه کسان مهاجمه با کشته زلزله در سیاحتات برج و حصان
قلعه کسان انداخته چند روز از اهل قلعه مانند موی کشیدن میان شعله شورش
بخش چند و چون تاب و توان را از خود کسب و بدند روز دوشنبه
دوازدهم ماه جمادی کاروان عجز و ناتوانی وارد دربار سپهر سانی از پادشاه
نادانی با وای انکلینا عاقل الشفهاء عتبت انصراف و نافرمانی کرد
قلعه که سپهر و پنجه کششهای لاتی از پیشگاه نظر که زنده خوانده و خانه
وفیل خانه پادشاهی که در آنجا کشتن بودند و بجهت کرب و خوار خالصه تلقی
پذیرفت انصرافه میرزا نیز سیاقا از منزل و ابله پنجه کششان صیحا که
روایان و جو رهنورد ماکور کشته بودند و درین راه پنجه و قلعه جات ایشان

و آنجا محنت را بجزره اطاعت در آورده و در پیش چو پارم ماه مذکور از در
 چهار یک کلاه شرف اند و در تقبل با طعنه و کلام کثرت نهادن آن
 میزدن بساطت فاصد و طوطا نظر فرخنده و مقام شد و مضمون آنکه از دولت
 که در کاتبه نه نام را اجزای میدهند و نه او را نصرت جواب کند اما بعد
 آنکه اولان دیوان بکجا پاری تعیین نامه همایون پادشاه و در لاجه بکجا
 یافت شعر برین مضمون که قبل از این که علیه و انجان و بعد از آنکه خان بشارت
 روانه در بار سپهر فتنه ارشاد می شد و در خصوص سده راه فراد شد اربابان
 و الالباب را بهار و از جانب آنحضرت نیز نعتی این مطلب نیز نقل آمده بود و بر عهد
 آن پادشاه و پشاه که کعبه غریبه و دار و قدس تا کشته بعد از آنکه خلف عهد فاش شد
 بپای بکر برای تجدید مذکره و در اینصفت کمال متجاوز شد که او را که کشته شد
 نامه نیز خوانند و او را در نهایی و بعده کردن و نهی خلف عهد بعل آوردن
 و بعد از آن پچی را بر خلاف کمال کند بشتن و جواب بکثر و بجا یون و بعد
 که آشتی چنانا نانی از مخالفت و پیکانگی منافی آنرا دوستی بکافی خواهد بود و بعد
 و تسخیر قه ماز چون درین حضور می که از افغانه بایران صد و ریخته بود و زیاده بود

الطاهر

بر مالک هندوستان واقع شده بود و مضمون آن بود که البته به اتفاق بعضی
 طبع اندک کشای می باشد و این دولت را بهر خواه یکدیگر بهر خستیم و می
 آنجا که خستیم مردم غریب بآب در آید و شمول نو از کشته شد
 اما اقلی کامل قطع نظر از آنکه کسب و در روزی است نصرت آیات بر خستیم
 شمرده در عالم اتحاد و من الله و تعالی و از خدمت کفاری و اعانت پرور از در
 سعادت بروی خود بسته با افغانه اتفاق و باند دولت نهاد در هر قسم شایسته
 کردند چون این حرکت منافی طریق ادب و پنداری حرمت مکتب نظر کرد
 از راه یکسانی که من آنحضرت بحق داشت در مقام نام و پست است بینه در کیم
 احوال که بر نهانی نماید نیز روی امید بهر بار سعادت طراز او را از پیش از این
 بر خاطر آن پادشاه و پشاه مواد حضور و شمول است با کشته مقرر و در کمال
 متعرض حال مالیشان نکرد و ما را از زیاده و حال لی الا ان سوانی شایسته افغانه
 بنظر می نمود و از همان دو سینه بنظر نظر می شد و چنانکه در روز چهارم
 عیان دار الملک کامل در بشت ششم ماه و در اینصفت همایون پادشاه
 دل بساطت نامه همایون عال کالین زبان تعالی حقیقت حال را خواهد

ایران و خنجر غزل و نصیب یکبارگیان فرمان بان ارشاد نهاده
کامکار رفیع بعضی روز جمعه غره شعبان بعد از ظهر بهت مبارک تبارک او
دشمن نهاده نصر الله میرزا را از پهنه سر بلند می داد و نفر فرودند که در عهد
شاهزادگی حقیقه را بهت چپ زده بعد از آنکه پاوش ای هر یک از اولاد که گم
شده الفانی که حقیقه بدستور ملک بطرف رست برزند در روز و یکشنبه بیستم
ماه فروردین رضا قلی میرزا را از حصن بانو کشتن نشان روانه ایران ساخته روز
چهارم لوای جاکش با جانب جلال آباد و نصبت یافته در دهم ماه از جلال آباد
مجموعه و یکشنبه شریفی بغاصه که نیم خرم تقاب بارگاه خود جدا و برای مهره شده
شد و در آنجا در دوازده هزار تن از یلان پل نکل برسم شقایق نفر فرودند که
در منزل پشتر را بهت افراز شرکت و فر باشند و شنند از کس نیز به پشتر
که کتب بسیار در آن خفاصت باشند **در شب اول نوید مرکب و انعام شنبه**
مهرگان و پنجشنبه چون از دولت علیه که در کابینه صوبه داری کابل پشاور
با ناصر خان میروید بعد از آنکه غریب کابل که آن ممالک از حوزه تصرف که کابینه
بدرفت ناصر خان در حدود پشاور و مرکب حقیقت از آنکه کابینه مشغول

فصل

خود داری شد و و حینی کابل از آن مایون عازم شاه جهان آباد شده
مشاور عنایت از موصفت ال در باب روانه کردن پشان بهسم
ناصر خان عرضد و ریافته بود ناصر خان بلا حظه پاس حقوق آند دولت اید
پنوند را بهت شمال بز فرمان مایون بسته در حضرت سلطنت که در کابل
فرود صحنای دامن بحر یک بستیه کردن آنست حکایت پرده شده بعد از آنکه
بهت میرزا از فقر از افغانه خیر و شاد و روانه نایبه حبت علی داد و
بمحافظت و نیز بهت شغال و زرید روز و از دهم که منزل موسوم به
سرا و دقات انجم او تا دجه خطاب کشت بنه و انعم و راد و مرکب
نصر الله میرزا در آن مکان که شسته خود طرف عصر از راه مشهور به
چوبه که که بسیار بلند و راه پس صعب و دشوار بود با فوجی از غازیان
جوار و دلیران نیز که از بسیاری و جریده بهت شنبه ناصر خان بهت صبح
روزی دیگر دو ساعت از روز که شسته سی فرسخ راه طی کرده از پشاور
بهرفت آنجا حجت رسیدند ناصر خان از آمدن طلبیده مایون خبر داده
بهت حجت برخواست و صفوف شکر از کشت پشاور آنکه سپاه جلوریز

مجموعه

برقاب ایشان بکینه و در طرفه ای که جمعیت ایشان را بپایند و سانسیم
کثیری عرصه مشیر آید و در ناصر خان با جمعی از روسای هندیه نوبه و کثیر گشته
بقیه راه فراخترش گرفته و تمامی اردو و اسباب ناصر خان شکر بانش بجز و ضبط
دلیران متغایان یافت و بعد از سه روز که آن مکان محو کو کینه فیروز بود و نبه و اغوت
بر کرب و الا پیوسته متوجه پیش رو شد و آن ملک و کشا و عرصه نوبت پرور از پرتو
ماهیچه الزویه نظر بر شک ناله فرمودید و پس آنکه طالع از کار ایشان در معدوم و صبح
دارا فرمودید اگر چون جماعت کثیری جار و ملکه که در البرز کو که کثیری از بند بنایم
مسکن ایشان شعل بر کوهستانات و جنگل پر درخت و راههای بسیار
است به نظر ارجاء و مکان بعضی اوقات از در ناصر خانی سپردن آمدند و بطلد لاله
ابر بهم خان سپیدالار آرد و بپایان حکم و الا عازم پیش رو گشته و لاشه
سیف در شان غازیان سپید پرواز بر تنی اهل شقاق و مسکن ایشان از خاک
شور و زهر دلیران اوراق گشته مغلوب شده و تمامی احوال جمعی از ایشان فرار
کو در اکین کاه که در فراز کار با بخت بسیار کثیری ساخته بودند از در
افغان بخت و دو سبکده رزم دلیران کار از آن بخت کرده ابر بهم خان

الحافظ

بکیم ضایع کمر که بکشد پس من تصور می از این قصه بر سر و پیشانی
 عزم مگر کانه راه نداده امیر جهان خان فرزند را با بایات اوزر بکمان یعنی
 خان بغایری را که سر و سر کستان بود و سرداری اوزر بکمان یعنی
 و نقره فرمودند که چاکر آن منت بقدر اسکان بنیاد بپایان یافت
 آن نواحی پر دهنه مظهر انصاف مگر بس عود باشند و در پانزدهم ماه
 خنند و فرجام بسیار پر حرم و اعلام نصرت بخرام بکمان باشد جهان با
 یافته امر همایون بقصد و در مقدم شد که رود و یک چهارم نیز است
 افواج قاهر چند روز فوج فوج از آن سر که کشان شان گذشته
 گویند تصور نیز متعاقب عبور کرد و اگر چه تا حال معلوم نزدیک و دور شد که
 در پنج مکرسم از رودخانه های سیلاب بدون مخفی گشتی میر باشد اما
 بر نهانی قاید این شهر که در هر یک از این رودخانه که نمونه بحر زخار بود
 دریای نوحه از بود و معبر و کند رسد شده سواره و در آب بار و کوه سیلاب
 که شش شش از کس از سیلاب لاهور در در نظر است زیرا آباد کرد
 و کی قلندر خان قلعه کچه سر را ماس عافیه ساخته است خود داری از

الحافظ

بودند فراوان بود که سواران جدا افتد ایشان پرده شده در سراسر اراک
 شت ناشک کار سبیل بی امان کرده که کوه دالان نیز متعاقب آب
 گذشته در آن سمت رود و در سراسر اوقات سپهر نمودند و نمودند و تقارن آن
 فوجی کثیر از جنود هندیه بسر کردی زمینند او را که سلسله جمعیت نفع داد و او را
 ذکر با خان فخر صوبه لاهوری آمدند در ملک پوشش که ده لاهور شهر بود
 و از لاکشته فیما بین کابلستیزه و آذربایجان سیده ایشان نیز باران گذشته
 پیوسته که معدودی که با قشای خضا از خنده دام کنند و لیران را مانی باشند
 بعد از ورود و در سواران بکوالی لاهور که ناخ شعله ماه متو که کبر خروجا
 کردید زکربا خان چون حاضرند خود را با فوجی منصور را از پیشل معاضد و ظلمت
 دید کفایت خان وکیل جهات خود را بطلب امان بدر بار و خوشان
 فرستاد و روز دیگر بجهت سالی استان ملک بنیان فایز کشته است که روز
 چند از خرنس که بکر با نفایس اباء و دیگر برسم پیش از پیشگاه حضور انور گذشت
 و از آن خدمت واقفان تقدیم رسانیده خلایع چه خسته وانی و کتانی می نمود
 با ساخت درین زمین و کمر خنجر و شمشیر مرصع با و عنایت از ارشاد دیکر

خود نیز

ادب متعال

ادب متعال دل و ایالت لاهور بدست و با محول و سوگواری کشته فخرالد و در خانان
 صوبه کشمیر را که مردم کشمیر از حکومت او کن در کبر وادی طاعت بود و بدو
 سر و سامان در لاهور توقف داشت باز با ایالت ملک سرافراز شده
 روانه اتولایت و ناصر خان صوبه دار را که از چاکر کشی ران دور رکاب نشسته
 از آن پیوسته و بصوبه داری کابل رفته و سر بلند و فوجی را تعیین نمودند که تحت
 معبر و ضبط کشته های سنجاب پرده ختمه مترو دین را روانه اردو
 نظر قرین نماید و **پس آن موقع که جنگ طاعنه فاسی است** **مهرت فخر کشته های**
مهرت فخر کشته های **مهرت فخر کشته های** **مهرت فخر کشته های**
 بعد از آنکه در اساطع لاهور کجایه خنجر و آتد بعرض استباد کان
 سر بر کرد و آن نظیر رسید که حضرت محمد شاه پادشاه و الامام بهر کشته
 از اطراف ممالک شغول جمع آوردی سپاه و عازم مقابله بود که حضرت
 پناه است را بابت جهات بخا نیز روز جمعه پیش ششم شوال از لاهور حرکت
 و از رودخانه های ژرف عبور و روز دوشنبه یستم ذی قعدة و از آن
 شدند و در آنجا بسیر و تحقیق بهرست که محمد شاه بهرست از آنجا

دو هزار در پنجاه و یک و سه هزار عراده توپ سازده و نان برقی جنگ و سپاه
 در امانه رزم و آلات جنگ و از محل موسوم بکرنال که پشت پنجاه و پنج پناه
 و با گشته و چون در دهانه مقبل که علی و ان خان از آبش جهال آب و بار کج
 از جنب کرنال روانه و از پشت بکرش کجی پرست است در آن مکان چنان
 و قورخان تین ترتیب داده توپخانه را محیط اردوی خود ساخته بغیر مقابله
 توپت دارد و در دهانه شش هزار نفر از سپاه خود است و از بقول بعضی
 سرودند که تا حوالی اردوی محمد پاشا در فاصله و مسیری که در تحقیق احوال فرود
 چگونگی را بعضی رسانند و بعد از رد و افسان ضعیف است که بگویند چون در
 سه شنبه ششم آماه از سر نه حرکت و دوازده منزل را چاه سرای دوازده و در چاه
 شنبه نهم در دهانه شبانه شبست کردی که تا کرنال می کرده مسافت ده گشته
 حرم محترم و نه و از غرق در کس که در فتنه خان قشای در چرخ پاشی و جمعی از سرکار
 در آنجا گذرانسته و در پیشینه بهم از نهی که حرکت و بازده کرد و در اطلالی که در دهانه ناما و در
 محل نزول اردوی نظیر بسیار ساخته و قراولان نیز شش پیشینه در بیکار
 اردوی محمد پاشا رسید و موافق کسین سپاه کبری در گوشه مکان کین نه کرده

بسم الله

بنیم و لیری در سر توپخانه او جمعی فرستید و چند نفر را زنده دستگیر کرده بسرا
 خطی با دشت کردی تانی سر برشته توپت و شب جمعه پانزدهم در دشت
 از شب گذشت پنجاه نفر از قراولان دارد و در کشت ران را بجزیره والا آورده اند که
 تحقیقات زمینی از ایشان بعمل آمده پس معتمدی را روانه سرای خطی با و بقرا
 ولان اعلام فرمودند که در همان سر توپت جمعی از یک تازان جهاد است
 در آنحوالی از روی حرم و شبست عزم بقراولی بردارند و چون از سرای بقرا
 تا کرنال شش کرده مسافت و چهار کرده آن تمام جنگل مشتمل بر یک راه یک
 و دو کرده و یک نفری از بچه خالی از پشته و در هشتن چهار بوده و سر کردگان شربا شربان را
 و دو گشته کرده از جانب شش و غری از روی محمد پاشا در دهانه که یک
 سمت خود را ملاحظه و بجاه و مکان نزول در سواری زمین و کیفیت جنگ و دین
 جنگ را تشخیص داد و در سرای خطی با و خبر بیکر والا رسانید و در شنبه
 و دوازدهم را بات جماعتش از شاما با و توجه تانی پیروزه کرده و می گشتند و در
 یکشنبه شنبه نهم در مکان صبح از منزل فرود ایستاد و انصاف یافته
 قول بسیار بون را بش نبراده و نصرانته میرزا افروز و جمعی از خوانین کسین

بنا بر این که لایحه سبایون غایت از او ساخته خود با فوجی از دلاوران جنگ
نیم از روز گذشته در دهنه ای خطیجا با کشتند و چون تسلط بر دهنه ای بر پا شد
بود که بیک و اجماع بر آورده بودند حاکم کربلا با امانی که بپاکان آن قلعہ در مفا
کشته بیک کشتی و کشتی بیکم و الا نوبت بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
اما کشتی بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
مجدد و هر یک سرورند که از اردوی محمد و از دست دلاوران باید از هر یک کربلا
کشته و همان کمان که بجای کشتی است با کشتی ساخته شد و با کشتی که در کشت
شرقی و غربی اردوی او کرده بودند بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
سطح کشتی است و دل کو کینه نصرت بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
که با اردوی محمد و میرفت بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
اراده کرده که بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
آباد و کشت در میدان وسیع و عرصه عواری کشته روزی که کینه خبر روزی که
عالم افروز نموده اگر کشت و بنای بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
سبب کشت جهان آباد و از دهنه کربلا بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم

و از دهنه

مجدد و هر یک سرورند که از اردوی محمد و از دست دلاوران باید از هر یک کربلا
کشته و همان کمان که بجای کشتی است با کشتی ساخته شد و با کشتی که در کشت
شرقی و غربی اردوی او کرده بودند بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
سطح کشتی است و دل کو کینه نصرت بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
که با اردوی محمد و میرفت بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
اراده کرده که بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
آباد و کشت در میدان وسیع و عرصه عواری کشته روزی که کینه خبر روزی که
عالم افروز نموده اگر کشت و بنای بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم
سبب کشت جهان آباد و از دهنه کربلا بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم بیکم

و از دهنه

باطله جای بورت موضع جنگ غارم اردوی تخت شدند و در جوی اهران
 که شب به راه بران ملک سعادت خان با کوشیده بودند و در دژها و درند که
 سعادت خان بر بنیم شبانه پراهم خود را بار روی تخت شاه رسانیده و در آنجا
 بعقب اردوی او رسیده بسیاری از کسان و کسب باری را کسیر و غارت
 نموده اند پس آنحضرت نیز از محاذات مسکرت شاه گذشته است شرفی اردوی
 بقاصد که بکفر سنج که سیدان مسطح بود برای نول ختم بسیار بر روشی مرا تفسیر نموده
 میرزا نیز قبول همایون و در آن موضع مضیعی قرار گرفته در کمال استیلا
 آگاه میشود که پشیمانان جنود و تصور نبه او را تاراج کرده اند و حصد خیرش این می
 بنشاند از راه غرور آگاه چه یک کشته خان و در آن کسب لار بند و ستان
 باو ملینان میرداقشون خاص کاشی و جمعی از خویش جمله که در کمال بودند بافت
 او از جبار آمده تشریفهای خود را و دو کشته کرده باو بخانههای سنگین بنشیند
 بهنگام جنگ نمودند و بفرمان حرکت عزیمت نمودند و از بنیان نظام ملک که صاحب
 ملک و کنه عظم امرای آید و است بود و فرموده بنشان ازیر ملک بفرموده این صوبه در آن
 جمعیت از صدها نفر و نسلان است و با نس و کجانه و کسب باری این خانه به فرم فرخی

که سیدان جنگ بر آمده تا بقورخان خود و است برشت تسبیح و خوف نموده بهر کس
 و لشکر برده و کشته و همچنین طول سپاه آنگاه و نیز نیم فرسخ نظری آمدند که کسیر و کسب
 که آرزو شد چنین روزی بودند فی الفور جمعی را به است اردوی صابون فرستاد
 و بر راه آگاه شده درج و تصرف ساخته بر شتاب که دون خرام سوار و قول بکار خراج
 صورت لغزاده میرزا جمعی از خویش با مار کشته و بهای که توان که سیدان جنگ شکر
 و شالی آن بختان برق ملک نشسته و بخت ای شاهزاده و الا سوار که کشته
 در هشتاد و بیست نفر و بیست نفر و بیست نفر و بیست نفر و بیست نفر و بیست نفر
 با افران و تفریق و دربار از آن عرصه کین و بختانهای صوبه توفیقیدان خبر و عازم کیم
 و زم و اگر کشته بر سر نهاده و شکر بکمان بود سر کشت که اکبر خوجا کمان بود و در وقت
 از جو صحت کشید و فرود بر زمین از چنگ وید و شد از آمدند و در کسب عجز و خرم
 کاد واهی فلک چند آنگاه اسیر کسید سرانجام یک نفر ویدی غریب و بی
 دلوله بر چرخ ششمن است و جسم را با ت کاکون پرند است و کسب و کسب
 ساختن تخت چرخیان طرفین مانند چرخ شسته به شکر بکمان بر دهنه مبارزان
 جوار و بهادران خود را در دست تمام آلات حرکت و در سرهای و لیران تا

کوی دهم چون تو ایام جهان غلط شد و در اوس سرکشان مانده جبار دیا
 خون هر کردان بر شپیه که سوار داشته شکست چاکبک سواری از مر که منی
 پنا و بساخت و بر اثر و توبی که دمان تشنه شان یکش در بانه
 برقی سستی شکست و زیر یک وید الفقه از بنداه نظر افشانه چنان چرخ
 نایره عرب و تشنه طعن و ضرب تشنه ان سبب کسان دیران
 بر ششانی دهم فکری تشنه ان دشت تا که سعادت انشکر بند
 روی بر تافته یکبار به میان نه نام تشنه شده و سعادتمان شکار چنان
 بر او در زاده او که در هر دو جبهه قتل قرار داشتند بهمان نحو با او بر شش
 زنده که در شاد و خان و در ان که سپه سالار و مدد از اکیه سلطان سبب
 بود و تشنه ان شکست سپه او بار و تشنه منظر خان و قتل یا عاشور خان
 و دیگر تشنه فیکه بار در آمده و خودش نیز در دیگر طاعت آن دهم که
 که شاد و بود و در تشنه و صلیحان سرد افشون خاص پادشاهی شاد
 خان قحان با دو کا خان خیر حسن خان که کبک و شهر خان و در بسیار
 خان و عاقل بیکان و علی احمد خان که انهر احمد تبرین بودند با قریب

لذت

از خواجه و خطاه و دیگر و سی هزار تن انشکر بان پشان عرفت و شکر
 کون شده و جمعی کثیر زنده بسبب که فشاران پوسیده و شکر و شکر
 ملک و قتل و دین خان و در بر اعظم خون قرب بار و دی خود و سوبه و شکر
 اطلاع صولت نمودند و بعد از شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در این چه و در دین و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 بسیار که سبب و در ان فرون از شکار و شکر و شکر و شکر و شکر
 عرصه میدان از وجود سپاه و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 وقوع این شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 چون کار شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 و در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 کرده و در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 بنست ای که فکرمین و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

نصرت سبز زان خارج اردوی بسیار بکستبال آن پادشاه فرزند خصل
 شافیه حکام سعودی تخت تیر تا برودن پنج بیک رک راه و رسم عزاد
 پیوده از آنجا که دستگیری چنین مقام شایسته آئین سرور است
 آنحضرت را از روی عطف گرفته در سینه مبارک بسم نشین ساخته در
 حقیقت کلبه شمع مالک هندوستان بدست نصرت دولت نادر
 در آمد محبت و چاشت آنروز در خیمه سعادتس همان آنحضرت بود که
 که از جانب چنان میزبان در خوشترین مهالی باشد بعل آمده باز محبت
 بعد از ظهر معسک خود مرعیت کرده تا افواج منصوره بهمان پنج دست از غلبه
 محاصره بازند آشته محبت و روز ثانی امرائی که در شت از اردوی خود
 کرج کرده عازم اردوی طغر شعار و بلاطه بصداری حریت استخواند الله
 بتبار خیمه نشین پادشاه و الایجاه و سر ابرو و محترم او در حوالی معسک نصرت قرار
 یافته عید الباقی خان زککه که از اعظم امرا بود با جمعی ملوک گردید که همه با هم
 رکاب آن پادشاه و الایجاه نموده بدو از هم رسانداری حضرت کناری
 پر دراز و از آنجا که پیش نه غره و کج راهت جهان گیری بجانب و بر شای

جهان آباد آشته تبار او نصرت کرده روز چهار شنبه ششم باو باغ شعله باغ
 گو که عز و جاه گشت روز دیگر در آنجا زلف و حضرت محبت برآ
 تبارک که در از مهال آنحضرت شد و بیشتر روانه شد که در در جبهه نعمان
 مرز و رسواری و غازیان از هند اجماع تادیب دولت سر آن خاص بود
 بسال بسنه با انداز نامی نیستی از رفته های که آن پادشاه نصرت در کار
 پوشای اندیشه و طالع که از محمد ثانی طبع پادشاه به حد نبیسان
 جهان و در آن خلافت طبعی او این هندوستان بود که گوید دولت
 محبت و رتبه در میان همان طبع پیدا و اندود و روز و روز که آن
 محبت به غره و شادکی در بر خیمه کسرت و نه و بجهاندار بعد از آن
 مجلس بدیو بی آنحضرت پرچم فرمودند که موافق عیدی که روز اول
 یافته سلطنت هندوستان بر نیان پادشاهی تلقی دارد و آنحضرت و الایجاه
 و رسم و داد است بعضی رابطة رنگانی در باره دولت ایستاد که
 بعل خواهد آمد آنحضرت و رسم کریم و سلیم تقدیم رسانیده بشکرت
 عالفت که تاج کجستی علاء جهان کجستی یافت نمای جوهر و خزان و نشانه

و او پیش در میان شجر باطل رود و رخسارش را بپوشی از چرخ نور که در میان شجر
ز نزل نموده بودند و آویخته بر آسمان و دست هر از می گفای می کردند و چندین از لشکر را
را بیست و نوازی و پنجه قربانی ساخته خوانش بان با خای شب عید و صفاست
ایستاده نموده سر خنده و لبی در میان کشتی نگین که دند و در آفتاب پای خود بر سر شل
شاهی نشسته و فلک خنجر و شمشیر که در آفتاب است که جمعی از دلیران در سر در
مخالت باشند خیال آنهم که با سپاه محلات و در آفتاب است که از سپاه محلات
خواه سپاه را بخت قدم بکشد و نگذارند که احدی از غازیان را از شنج
واری بیرون کند از آنکه فراداد بچه نقره کرد و جسمانی بنامه کمال طبع و شایسته
قدمانند که در هیچ مود از دلان را کرده و قصد شفا می بیند از تمام بکشد و بخت
شرفی شهاب از سر کین سر و بر را بپایان سرخ شمشیر کن از آتش جگر
برافروخته و عاقبت بنای بخت خنجر و فلک را بآتش و به حال بهایست
خنجر و فلک به سبکین را یکبار این سپاه را بچه کد از آن خبر و در بهر اسم را
کبریا انکار مال را بار کباب است کشته سجد بپایان بازار را قدم انداخته سجد
و عام ساخته و در آن کان بعد از تحقق یک حرکت و شبیه آنکه ام تحله و چنانچه

و او

صا شده و در آن فوج فوج می بیند آن که در بعضی از مقل عام آن است که فرشته
شتر شتر و آتش فوج الکبر در میان شهر به آید فی الفور در و بود و اعمار و غیر
نقش علیها سافدا که فرستاکن و محاسب صفت خانه ز نور پذیر است با
و اکثرب در شاه شرباب و الی حوام است ضرب است و او که در شاه
سلسله مانند زواده و رنج شویون که گرفته در آفتاب که طعنه بر صورت میزد
بعد از کج کادی طایف ضرورت جویندانی که از نیمه اطفاف که از این
قواره جویند شویون شد و بازار از هر میان هر آفتاب را سپید بازار و در کالین تیار
و از باب کنت نامی احواف شجر بخت بیغادر آمد و بخت آن که در و باغی نامی
باشند خود خوش شد و از و را یکی اندیش سپید بخت از بخت است که در
این شرارت و دوزخ و دمانها بر آید و سوز آید و دمانی محرم و بکنا چون علامه
خسک و در سر بر فلک شیده و کامل از و در و از و احمیر و کور و سجد جان چند
معه و دیگر صغیر اگر چه اعرصه شمشیر شد و از کمال طبع و شایسته نام از این
زبان این شعله بر شورش و شربان کبر سید و در کند و رفت و در و قتل
و در آن کسی نصیر کشته شکام نام که بخت آن شمر و که کرب و شمر

عجاستی شد و نوران زمین جهان برکتا زخیر و توانی تا به تصرف قریب شش کل را آید چنان
از میان ای که غارت کران صحن و بیابان ارالک کشیدند و بند سر بر یک کشیدند
و از یکجای شکستیم شکوفه و از مار چاکری کشیدند کمانی نافرمانی فرمان جویی
کردند و از آن صحرایش بر بایستیدند و سر روی طاعت بر بار سلطان بهار آوردند
چون از بند او کشیدند عالم افروزی این دولت دارد از بر تو از او تا به آید الهی روشن برست
حال جهانیان ضایع گشتند طریقه و ضربه چنان است که هر یک از گردن از آن بایست
شد و او در سر بر کشی بر آورده عاقبت بر زور با نوری قبال شایسته ای از او آید و این
باز از زمین مردت و شکست کار کرده بود و کار با بیالی جا میزدند و در وقت که خدا با خدا کرد
و آب سلسله قدر شد عاقلان خسرو آنکه در کام بخشی و دست و کوشش بر سر به است
با او از در عاقبت در آمد و حکم قوت و لا با است و نه ما را بر دستم نه نام و او به است
بعضی از محال نیستند با او در محنت و او را بشا اقبال خان مخاطب و سرافراز است
و یکسری نیستند را که به جوستان اصفهان و شیبیت خان حاکم جوستان جنایت
و شکار پرور را با بعضی از مواضع میسند که در جانب علی واقع شده و به جوستان
و او در پرتو نفوذ و قیاس به است از آنجمله از آن شش صطلاح اگر است چون

در آن

حیات با عدل و در زکریا خان غم صبر و لایم و پستان و در شش جهان آید و این
بر کاب و شش و پستان و در خود و صبر و داری میان و ناز و در آن کشیدند
و از آن وقت به موجب ترسمان و نون مجد و او را کارگاه خدمت و الی پستان و در شش
بر طریق طاعت پیرو و در حسینی که بر یک حضور را از لا رکانه عازم هر که است
فرمان بهایون چهار زکریا خان احمد اریانه و زاین و آن که انصراف که کرده و الا آخر
اشاقی شده و زکریا خان موجب حکم از شرف شرف اند و از تعلیم غنیمت عبادت
شمول و مطالب و سولات ایشان در حضرت خسروی بغیر از آنی که بر سر گشته و به
خدمت و شایسته حضرت پیر شایسته ایشان تا کلمات مکرر و در شش شایسته و شایسته
افغانستان که هستند عای غلامی نموده بود و مخاطب به است از آنجمله از آن که در به حضرت انصراف
یافتند و در آن مکان در ضمیمه از جانب تلی خان چکر یکی فارس به است آن به است
مورث قریب بر سر و در دیک و مکران و در آنجا ملک به است حاکم آن محل در مقام
فلقه کشی بر آمد و شایسته را الیه قوی بر سر او تعیین نموده و بر او تسلط و او را کلمه آیت
در آورده و بنا بر حسب تسلط از انحصار موسم در باغ ابیات را از راه در باب
بند رجاسی بر کرده اند خود در یک و مکران از وقت دارد و حکم و الا آخر شد

هشتم به صغر جن خوبی را که در کفر سخی نادر آباد وقت نصر خیم غروش صاحب
 بدینجه از غزو تا به نصر سال هزار و صد و پنجاه یک هجری که نوک جیانش از نادر آباد
 روانه شد زمانا بابا کنار دوز و نادر آباد دو سال هفت روز و شش ماه و دواز
 شاه جهان آباد نیز که بجانب ایران رجعت فرمودند ایام یک سال کامل بود که در
 رد چمن خوبی کردند و چون بهی کسی ذکر یافت در صحن بود و ربات نصرت آیات
 بجانب هندوستان پشاور و خیر طغان کفر به خاز و طوسه حرم ابراهیم خان
 بعرض اندک رسیده و آذوقه غرم شام و شنبه لطیفه کثرت خاطر معتمدین و
 آرد و در کرب و الا نادر آباد و خانی ابدالی بکسر سکی نادر آباد را با قشون ابدالی
 کستان عاف و نصر فرمودند که ایستاده میزان از نادر آباد و راه شیر و ان
 موسم رستان که کو و البرز و بارش فرود که نادر آباد را طایفه و دیگر و شنبه
 پروازند و پس چمن و خلی خان که سده احمد لوی پشت و چرخ باشی با جمعی از خودین و حکام از
 هزار نفر از کفر نصرت از طرفان باین امر نافذ و حکام کستان و آذر بایگان از
 بر پشت سحر ای بایان ماکور ساخته پس بر دوازدهم صفر نوک نصر از نادر آباد
 از راه کفر شسته دوز و دوشنبه هفتم ربیع الاول وارد هرات و در کلامی که کستان

کفر نهی شهر مقر الویه کبکی نشان کردید چون سبب بعضی شافل علی تاجری را رود
شاهزاده رضا علی میرزا در موعده مقر بوقع بیست حکم و اناقه شد که شاهزاده
و کان نامه از شاه رخ میرزا و امام علی میرزا علیقلی خان و ده اکبر از این خان که بیست
ارض اقدس مرا فراموشی داشت بقصد ببرد و رضا علی میرزا انکشته زودتر وارد شهر
شود و رضا علی میرزا از راه روز آباد در غراتیه با جنس بزرگ طایون علی کرد و شغل
و کان علیقلی خان را هر چند هم وارد خدمت خود را بپسند و بشرف تقبل با طاعت
سرگشته شد چون بخت نادرسی که در ایام سلاطین سلفه نرسد و آن صورت انعام یافته
بود بعد از پیش شاه جهان آباد که او هر خانه چهار شغل داشتند این شغل است که
او زکمت نه بایه فلک را پست ترین پایه در جانشان خود دیدند بران تقبل یافت
که در برابر آن سربری و دیگر تاجیه که لایق آن نجیب است و شاهان شاهی غیر خورشید
باشد مکتل بجا هر آینه او و لاکل شاهزادگان تربیت دهند و بعد از حرکت شاه جهان
بکام چهار آن نهادن مناسبت کار و مهارت بچکان جوهر نگار دهند و دایره ای بر این انجام
تخت و خیمه که هر آنگین پرده خسته در ده یکسال که ایام راه بود تخت فرو بر این خیمه و بیانی
و آلی غلطان که هر تاجی در نشان که هر یک با خراج غلیم را بر در و درها و ضایا که هر شمران

ما در نزل کوه بهار نزل کرد که معبر بخار است اتفاق شد و در آنجا در حکیم بی تابلی که
 در زمان سابق و در آن دهه امیرای توران بود حاکم حصار و حکام افروشی کوهی که
 روستای آن طرف آب آتویه دارد و در دوی سقل و شرفستان بوسی فایض و سقیل
 کشته بخلاخ فاخره و از انراشت خصاص می شد و از نزل مذکور فایض میرزا بهشت
 نذر انرا کفر و زنی از نعلین فرمودند که برسم سقلاهی هم بعد از نزل شرفستان و چهار چوب
 نماید تا موکب میابون را در شود و عقیق خان نیز بهشت آتویه تا موکب سقلاهی
 که از محاذات مسکوت هزاره و حاکم کشته از ابلات تا ابلات آن است کس در مقام ابل
 باشد عیانت تو فرودین بنهید نماید بعد از عبور عقیق خان از آب جی از ابلات که در نعلان
 نهاد و فوجی که از جاده موکب انحراف ز زبده غارم فرار شد و بودند بعرف قتل و زبده و انچه
 نظیر با کسیر خان غلام موفور و در دوی سقلاهی و فایض میرزا که سبب چهار چوب و در
 سکنه آن عینه پیش از وقت بهشت نذر از غار کوه چیده شده بودند عیدی از ابلان بعد و تمام
 شیر شکار آن مسکوت هزاره و در ناله و چهارشنبه ششم ماه جمادی الاخری خلیج چهار چوب
 قرار دوی کیمان پر شده و حکم و الا در عرض شرفستان و در شرف آب آتویه مرتب افواج فاخره
 آغا خور که در فوجی محافظت چهار چوب و سبب میرزا و در محصلات آن فراموش شد

و در چهاردهم ماه آنحضرت با غنائ و خاصان شنبه ای که بخارا آن نیز منتهی و ابر الی شمل
 بر شمس و عمارات در کمال صنعت و مهارت ساخته و مخصوص کوکب مختار و قاری
 پرده آهسته بودند سوار گشته از آب حمو و حکیم بی تابلی که در نذر و در ابله کارخانه سقلاهی
 ران بوده و حاجی از ابله و عیان بخارا در آن روز و در باره و شرف و سقلاهی
 شرف و بخلاخ فاخره و نوز انراشت خدوانه بهر کشته بکوه از آنجا که روز و در حکیم
 را با رفاه و صحت سقلاهی که ابو الفیض خان که سقلاهی شام شاهی ساخته و در کاه سقلاهی
 آورده و موکب میابون از راه ذرا کول کوچ بر کوچ غارم بخارا که شنبه نوزدهم ماه چهار
 خرفتنی بخارا مضرب سراسر اوقات جلالت شنبه چون ابو الفیض خان وقت معارضه را از خود
 مسکوب و سپاه زکمانیه و او در کبه را که در انجا است از قضی ماکت خود فراموش آورده بود
 و جنب چهره و سنی شوکت شامش ای سقلاهی یافت جز انچه و چاره ندیده و حکیم بی تابلی
 و تمامی خواجده زاده کان و لقا و شرف و امر او عیان و کجاست تمام از باب طاقت
 و خدمت پذیری روی سید بهر کاه و سقلاهی نام آورده و کفر سخی اردوی سقلاهی نزل و روز
 و شنبه ستم طرف حمو از آن کشتن یافته و سقلاهی عقیق فایض و حکیم بی تابلی و سقلاهی و چون
 از خانه آن چنگیزیه و دو دوان زکمانیه بود و درخت جلوس و مجلسین شال و ابله و سقلاهی

که آشته اند لهذاست بعلی خان بپار بر راکه چاکر قدیم الحکمه ابن دولت ابد بودند و بشرای
 بغیر و زمام آشیار مالک است شمالی آن ملک را احد تنها و سید پش و رالی نیک از
 هندوستان وضع و باین دولت خداوند استقل شده بود و با تو بعضی جمعی از پیکر کباب و حکام
 و فوجی از غازیان بخرام خاشام را با و موکرسا شده و اند فرمودند که از راه صحرای قفقز
 ترکمانیه و از یک صحرای قزوایان را که سرگردگان نظامه متعده انجام آشته بود و مدوام
 کرده و روانه خراسان از اینجا عازم قصد کشن کرش آنوا می پرواز و در صوبه واران کابل و
 و حکام آنولایت فرامین بجا و صادر شد که بکس تو سابق در شغل خود دست نبرد و تابع هر دینی را
 باشند و مغر نشد که زکریا خان صوبه واران را در وقت آن از طرف آب یک دست و اند که از طرف
 با هم کسب امانت طریق بوقت مسلک داشته آنچه متضمن خبرت و لقب باشد بجا آورد
 و چون از قزوین بکسب بخت خرام خاشام و سحر آن با رفیق بازوی سوزم چون از قزوین
 خراسان اکثر اوقات دست فرسود و نظا دل با مال اقبال جزو او یکد و ترکا نیز از راه
 شده آنولایت خراب کرده و اگر و قصد قضا و شتاهم از آنجا حاکم و ضمیمه خود کند
 که به بعضی صواب درین اوان که ابله کس و الی آنجا در حقیقت موکب سبایون سرگردان پانیا و
 سیری به او رده و بزم دست و رازی قدیم و در خراسان که آشته بود و در اوقات

زکریا خان

نخبر و در آنکال کمال خلق است بعد از غلام و مام کرستان و شش از و هم واجب
 موکب خیر و زری حست از ظاهر بنجارا که کج کرده و بکسب نزل عازم خازم و بعد از و در و کج
 قلعه که تا سر حیدر و اند و فریج سافت و است با آنها و سخطان پنج بیاض علیه سید که شش
 ترکمانیه خوارزم سرگردان علی اوشاق با و یکد آنجا اتفاق کرده و جمعیست که استند از مام
 شش فریج سنجی چا چو شده اند و بکسب خبر و ششیدن این خبر نبوده و غرض امانت
 که کج بر کج متعاقب و اند شوند و خود با فوجی حضور در حکام شب سوار و با و سپاهی ای
 اینا کشته یک ساعت از شب که شش خبر عبور و از آن روز و ظاهر که شش اینا و ظاهر در و خبر
 چا و زو شش و روز دیگر خبر نیست یک ماه و روز یکد خبر نمیشد آنجا حاکم علی ای شش
 نیا کرده و بعد از آنکه از آنکه عکالت کرده و سبایی جمعیست که با و خوارزم معلوم خوار و لا کشته
 خبر رسانیده و تقرر شد که غازیان شربا شران که قصد تکه شش مسکون نصران و در و دیگر
 فتح و ظهور و ند آنجا حاکم و را و یکد ایشان را از روی صفر و خرم بدست باز و شش
 ساز و تا آنحضرت بسر وقت ایشان رسیده و کسبازی آن کرده و سپه باری آنجا
 پس خود به پهلای از قوا میا و بون چو کشته با فوجی از یکد تا زان کزین و جانبا زان و کزین
 خرم بنیاد و نکاو و از یکد عرصه نبوده و یکد یکد آن کسب فاصله مانده بود که حصار شش

و در این ایام با نذر و آتش گشته که بهر ایامی که سبیل از بار آید بزرگ صدقه و تبرک است
بی زینار شکست یافته روی برشته و لیران چراغ باشد الهی فرمانش باشد این
ایشان بر دهنه جمعی ایشان را از شکستیر تا ناک خنجر از ننگال در گرفت و
را حلقه کند لیران بهم آغوشی در بر گرفت سر و زنده بسیار پیشگاه عرف و پست بعد از آنکه
تبع نیز و لیران آفاقه کرد نثار از سر داده روز و یک در همان منزل که بنا چو شش
فرسخ مسافت داشت برای ملاحظه سر و حشره وقت روز نیم حط خان کرده
وار دارد وی هم با کشتن و چون صفای میرزا از شوق بدین انصراف میرای برادر
کامکار خود که از زندگستان آمده در هر است وقت داشت غایت و غلات و را با
بودند این امر محض شده با طبعی جان و نه شده غرض بر است جهانکش با طار جمیع
افواج منصوره و آغوش که در محبت مانده بود و زید که در آن مکان وقتش هزار و صد
کشتی که قبل از این یکم و الا برای سفر هزار و نیم تیر باشد بود و چون بنام این غله و ذخیره
از صد افزون که خوراک و شستن و دست برد و شستن آتش از آب آمویه روانه و در خوار
و کوبیده الار و چشمت شستن و دست برد و بدیده خسروی اگر کند آب آمویه کج بر کج خانم
مصدق کردید و در سیزدهم ماه شعبان بر صغیر شهر ریدیه برینی که بعد از عمره خراش

نصف هر اوقات دولت کشته چهار سالی خوارزم پیش از وقت کالی از رگینه در نگانه
داشت و خوارزم و آزال راجع و در قلعه هزار اسب که نادر و پونی سفر فرستاد
داشت و سیصد جنگ و مینای قتل کشته بودند و در روز دوشنبه پونی مکت افروخته شد
چهار سالی از قلعه پانصد جنگ که در و سیری گرفت و پونی را قورغان کشته شد و دینار
زاید و آغزوق اردو را در آن منزل که کشته روز شنبه از دهم کباب هزار اسب
و نیم فرسخی قلعه را قرار دوی در زیر فروم و معلوم شد که والی خربو ربای جلالت کشته
سر قلعه کشی پیش آورد و چون قلعه را در پشت ملی بر خاک زد و محکم و حصار استوار ساختیم بود آب آمویه افرا
آنها حمله داشت و یو کشش بر دوشان قلعه و در از روی خرم عبور دهند اندر کشور که بر قلعه
نبرد و شنبه روز دیگر لای پنجاه را بجا نبخود که کشته و لایب خوارزم و وسط ملک بود
نصف دانه کشته بدین معنی سلسله ضیان حرکت چهار سالی که دو بعد از آن که که مسعود
بکتمزل حرکت که چهار سالی نیز از هزار اسب آمده و از کنای آب آمویه عازم تنمش خنجر
که از تنمیلای خوش از کنای آب آمویه و نو کشته جرات میباید کرد و قاعایه برت که دوشنبه
نگانه آولایت که از کم خردی زیاد و سیری معناد بودند و بعزم و سبازی پای جبهه پیش کشته
آخرت نیز سینه و میر و قریب قول را همان تنمیلی که کشته از آن را باز کشته خرم و کشته

با فوجی از جان سپاران جلالت پشته و شیر شکاران در پشته اندیشه سر راه آنجا حرکت گرفته
 بسیار می رفتند و قیام در پشته و لیکن آن که در آنجا می نشستند که در پشته بسیار می نشستند
 بسیار از آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند که از آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 و در پشته بسیار می نشستند و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 در میان جنگ که در پشته و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 حوالی قلعه جلوه که در پشته و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 جلوه و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 پیش پشته و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 تا خبری بود و داخل قلعه شدند از میان آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 با دو کعبه قلعه متحصن که دید و پادگان کاتب بسیار بود و در آنجا می نشستند
 نای خیم و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند

و در آنجا

آسمان غمت تربیافته نه بهای رعد آوای اثر و در مان چسبای سواره زیر اسب
 راسته شبانه روز برق غم صبر و توان چنانچه در حال قلعه کیان خسته و در آنجا می نشستند
 دست از چند چای که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 یورش که دیدند امان قلعه چون در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 از باب استمان آمده و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 کشتی خود را بنه و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 بسوزید و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 از قلعه بر آید و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 کرده اجزای تن بسیار بر دشمنان بود و در آنجا می نشستند
 شد و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 او را بر او ای و طاعت و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند
 نغز از آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند و در آنجا می نشستند
 میسک ساعده بودند و در آنجا می نشستند که در آنجا می نشستند

تجلیل کننده و اهل میشدند تمامی رؤسای خود از مردم تقدیم خدمات انوار و تفضل
 ادای لوازم بلی و طاعت گشته خدمت و سپهسالار خردالی را با بعد و مدعی ران بکشتند گشته در
 هفتاد و یک سال تمام از خود صرف تمام نصرت عایم کرده و چهارم سوال اردو چهارشنبه
 و بعد از ورود الویه منصور بکجا رجوع حکیم تالین گشته و معتقد و دلش با ابو الغض خان بود و اینجا
 شد و الا با خبر بود با غرضه پیشکش دارد و شرف انداخته و پیشکش غلبه پیشکش استانی بخت
 خود را نه بختی گشته حضرت نصرت یافت از آنجا ربابات جهانکشی بخت مریضه منور
 در روز و بنا بر خدایان اهل بی با حاکم اند خود کار و در میان آن ملک حبس داشت و هیچ
 بنا بر باب شط و رابط بود و علی و از غلبه و است و است سید از موفقت علی با انگاشته و خمر
 و مگر با از راه کلمات و بیابان کوپان که سبک قدیم آن حضرت نموده شده و شکر گشته بعد از دو
 بکلمات هر چند سبب آنجا که همایون عمارات علیه و خیمه رفیع در آنجا تزیین یافته بود و مجد و
 بازار و چهار سوق حمام و مسجد و باط و آن مکان بخت حکم معالی یافته که کارکن در تمام
 آنجا سبب جیل و سبب گشته و از آنجا بکلی و محال آنچه بآباد و فیض برای هر یک از آنجا
 که بیشتر اسرای خیمه بودند سرگشته و معتقد بود اولایت در نظم ساخته از راه شرف
 آنجا و جوشان اردو را در کان چند روزی سیر خربت سرای انگار برده و خسته در او از غلبه

دولت افروز

و اردو از آن سر شرف اند و زوایای قدس گشته چون بعد از فتح هندوستان قدس بلی و تفضل
 در خیمه خانی سپهر و شاد و بلی طاعت هر دو ماه طاعت میزد و همچنین بعد از فتح کرمان بلی طاعتی که هر گز
 بخواهر بختن تربیت یافته روضه رفیع و کوشش بود و در وضع هر یک و مکان بود و خیمه خیمه و
 از وقایع ایام توفیق این که قبل از ورود و گویند و الا گشته و از جانب پادشاه و الا با خبر گشته
 بخلایق نامه تحف و با با چند بختی قریب آمده و در از آن سر توفیق داشت بعد از چند روز با بخت
 حضور و دیدار از نظر آن سر که را بنده نوشته و توفیق کنایات محال متعلقه بهر چه است و
 متعارف بود بکابل را که در سمت جنوبی و شرقی در میان یک واقع در اوقای عهد نادر علی شاه
 بیاد شده و الا با خبر گشته و سبب سینه تملین این محال آنکه بعضی از بکانت و بعد در شرف
 در میان در از منتهای بصارت و احوالات کابل ضرر بود و وضعی که در دیات طریقی بود
 بخاکین و ولایتین محدود و وسعت می شد بکانت قریب و چون شرقی یک و در حدود لاهور واقع بود
 تسکین باین دولت و از افزون خواهد شد که بعد از مدت که در بازید دولت علیه که گزیده
 متعلق باشد و همچنین بعضی بکانت اطراف آب متعلق بصوبه هندوستان و بختی بود و بختی
 نظم صوبه کابل در حین نصرت بکب سبب این از هندوستان عرض گشته و عافیه و بکانت
 متعلق بصارت کابل بطریق بود و در سحر دولت علیه و در خوار کرد و سبب و در سبب

و طلب نیستند مگر در پیش جنگ لشکر از پیشتر تمام روز طریح جنگ فکندند شمشیر
بعضی قتل در آورده و شمشیر بمانند و عاریت بجای که جنگ عالم با کاین پادشاهی جلالت افراشته و کرده
هر چند که تیر باطله آن جنگ وانه شمشیر و بخت و بدقت بدقت بر حوشند و میران وی را پسندید
بای بر این پیش که نشسته اگر چه صد تن از ایشان مشغول از خود را کرده آفتاب است که این شمشیر و جنگ
از شمشیر شالی که هر سه و دو طریق فرار ایشان نیستند و بر وجهی از اطمینان بر سر آمده که بریدنیان
منتفی اند و در پیش آن سیر و دیگر کرده و در مکر و دو کی از ایشان که از سینه بدقت و قتالی ماکن و کانی
لشکر از صد و پنجاه و سه و ده سالها گذشته است و از آوایی و آوایی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
نمایان نیست و از روی چشمتان و غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
و خطابای مجد و از روی غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
از سر که در کانی و از روی غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
بعضی تعاف جمعی از ایشان از آب که از جنگ و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
را که کانی بی ثباتی و از روی غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
و از روی غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی
و از روی غلبت بسیار که در کانی و کانی بی ثباتی و از آوایی بی ثباتی

10/10

از راه رسد او که در عازم قصه نشسته و در سر آن حیرت افزا و بجزو ابیات نازد و ران تمام بخند و میزند
زمانی که این صفت جنسی را در شید و چنان با آن احوال که در ده پنجاه سال منظره ساختن با آن است
حضرت شاهنشاهی در او بیک جنگ که از راز غیب و با هر طریقی سازا فرخ میروند جمعی از خواجیه سرایان و فلک
و میثقیه بیکان بقدری حکمی چو شمشیر آید و از این نظر بفرقی محدود می کرد و در محال بود که او از این غنیه
گذشته باین ذرات نزدیک بقصد او لا که از موضع قدیم کوشایان میزدند که در دست بیک شمشیر
بشت بپشت صف که تا بپشتش فرسخ واقع و پشت و زوای آن خمین بپشت شده بود و
سیاهی بیکه که بخت و پشت و دست و کین بکین نشسته و این جور آمده که شمشیر شاهنشاهی را آن
کلید و شک ساخته از یکا که تخمینا بپشت قدم فاصله داشت و شک کرد و از آنجا که خط الهی بر همه
حال حافظ و نگهبان وجود و جمال پادشاه رگشته زیر بازوی راست آن پادشاه داشت و شمشیر
بر پشت و دست از آنجا بر گردن آید و پس بر غلطیه و ضاعی هر دو از آن روز و در روزی
بود خواجیه سرایان غلامان و کوچی و دیگر شمشیر بیکان کتاب اخبار و پیش آن سر آمد و بپشت که در
دشمنه و جنگی سرور و چاره که بکرم گنجینه تاج و از شش قدر بیکان کتاب غنایان و در این جنگ بیک
زود به رفت چون آنرا که در جنگی بسیار زود بود و اثری ظهور نشید از آنجا که قرآن کا در فرمای این کار
کا زمانه خداوند بیکانه است تا حال کرد از این بیکه در تمام حواش از شست منبر انداخت و با شمشیر

[illegible]

شماره ۱۰۰

[illegible]

۴۳۰

صباح و عصر ایشان مخالف سلام است نهائی و در شمالی انفرادی الصبح و عصر بدو اقامه می‌گردد
 در میان و درین پیشانی الی اصل مکرر باشد یعنی هرگز غرض نمیکند که روز چهارم هم چنانکه پیشانی
 بجانب اصل فلک باشد و روز پنجم نیز به سوی هم مکرر و در دو کعبه و کعبه چهارم و در پنج محل
 واقع شد و بی پیشانی مکرر می‌کند از خاصین قلعه بدو باقی سپاه و مردم هر یک دیده اند
 بمقابل نشان از آنکه منور و در آنجا جمعی از ایشان را مشاهده میکردند و نیز در ویدیدین عافیت بخشیدند
 و در شب به پیشانی منور شد و مطلع طلوع شد و در روز ششم حضرت پسران این بی بی را
 سرافراخت فاست که دید او را یکد و نظر از غلای او حاصل بر ابرای انعام بدو عابد بهرستی طلب
 فرمودند و ایشان را در روز ششم از ایشان تماشایی نمودند و قلعه داری بر خورشید پس حکم مبارکی
 قلعه با قلعه شرفان پذیران از در و جانب قلعه جبر اکانت آن چون بدو و خانه و اصل شد و نو پاشی را
 بهشت و در آن آب و جوار چنان بهرام که بی خار است و بی فوج آغاز محو کرده و بهر احکام پاسبان
 قلعه گوی بردن سپه و دختر و پسران در زیدند و بعد از آنکه در بیانی شش قلعه کرد و بدو کعبه
 ششم نشان انجام خوشبختی و شادمانی است و پاسبان به رزق پاسبان و آسمان آنکس و در شادمانی
 بر قلعه کسان آنکار کرد و بدو کعبه از جانب چهار در و در آنجا و خانه و کرد از پاسبان و خانه و آسمان آنکار کرد و بدو کعبه
 روز ششم از پنج بی بی است قلعه کسان بدو کعبه از جانب چهار در و در آنجا و خانه و کرد از پاسبان و خانه و آسمان آنکار کرد و بدو کعبه

[illegible]

السابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
 ورضوعنه وبلغوا الى آية شريفة عند رضي الله عنهم المومنين اذ جاءهم ذلك تحت الشجرة فعلم ما نزلوا
 بهم وحدثت شريفة احوال كالجوا فديتم هديهم حليمة ربي وبلغوا صلاتهم يا ايها النبي
 بوجهه ليكره رسم موشيت لي ثياب به غاريت و سادرت لوك مبدشه اندو كدي هم
 موافقت فيما بينشان مرغی بوده كه بعد از حلت خليفه اول و ثانی از دار و بنا جناب مرغی
 سؤال حال بشا کرده اند آنحضرت فرمودند كه اما ما سلطان عادلان گانا علی اتقی خلیفه اولی
 و پس آن خلیفه را به غیر موده است بخیر کم دخل ملک و خلیفه ثانی نیز در حق جناب فرموده که لا
 علی الملک و بطاهر آن که بحال مندی بشا از یکدیگر دالات و ارباب استغنی از زبان شد گارت
 و در پانصد و شصت و شصتی بشا به معصی صفوی حو و جنودش به شرف و منصب خلفای شیه
 نموده به معنی شرف و کبر و اهل احوال عباد و کرده مورث منقص و معاوانت یما بین
 اهل اسلام شده اند که مقتضای الله الملك فاما الملك من شایه بشا نهاده بیایم
 بر تبه سلطت جواداری فایض گشته بنحو که در فوق مذکور شد و رشور احوالی احوالی
 و احوالی استگفت نموده ما غیر طفا اید اسلامیه خود کرده حال نیز در رضه مقدسه علیه علویه
 از دجیان مجد و استغفار فرمودند عباد اسلامیه و عیان به منج مطوره است و خلایای ابا

در این
 در این

صفوان علیه السلام اجمعین را بر تبت مذکور و بعد از آن شخصی حضرت سید المرسلین ام
 و شایسته شیهه ابریم و از رض و تبرا پر از محرم خب قدوة اهل اسلام
 شرح الاسلام و اقدیان عظام دولت شیهه شایه قصدی از حضرت سید کرده اند
 معتقد بر بقیه آنحضرت بر این راسته و ثابت محکم و آنچه تحت تحریر باشد
 محض از خلوص خود و صمیم قلب است و این از محققان است و بخش غلب است
 و هرگاه خلاف این عیب از ما بطور رسد از دین بگناه و میوزد و غصب خداوند بگناه و غصب
 بشا نهاده زمانه به شیم عقیده اهل ایمان و اولین علی قیس علمای نجف اشرف که با طاعتی
 و حله و توبه بعد از آنکه امام جعفر صادق علیه السلام در پی رسول اکبر و ممدوح ام و سرور اهل
 مقبول و مسلم است و از قرار یک علمای ایران عرض و تحریر کرده اند و به نزد عیسان تحقیق باشد
 عباد اسلامیه اهل ایران صحیح و فخره مزبور به قابل تحقیق خلایای که امام و اهل اسلام
 و است حضرت سید الانام علیه الصلوه و السلام میباشند و هر کس که با فقره مزبور
 این اعداوت دینی کند و از دین خدا و رسول و اکابر دین از او بری بوده و در دنیا
 محاکم ان با سلطان جعفر و عقی حبیب باشد یا بطش و القه عامه و به عقیده اهل الدنار
 علمای این دین که عباد صحیه امالی ایران بخوبی است که علمای فوق بیان نموده اند و فقره

عشمانی اور شاخص مختار کرد و پست سرسکر روانه کرده بودند نوشتجات بعضی از ولایات
او بپانچان فرستاده و چهارانی که زیاده بر حوصله او بود در آتنا و برج و قلعه جلاوت را بر خاک فرج
کرده بود نوشتجات فر بود نظر رسیده و هیچ ماده خف و محرک سلسله نهفت نموک بکانون
وارد و حال اینک شده و در آنجا با مع علیه رسیده که سرسکر فر بود از دست عثمانی اخراج شده
پشای وزیر عظم سابق بر سرکری منصوب گشته چون مجد اعانای فرستاده والی بغداد که
برای انجام امر صلح بدربار عثمانی رفته بود در استیصال توقف داشت شطاب در وصول خبر این
موسی الیه در محل مقصود عثمانی میشد و حکم همایون خطاب بر داری ایران جدا یافت که عثمان
رعناهای حد و سنو نگشته اسرانی را که از طرف روم بدست آمده باشند در حصن خسته بزرگ
عسکر قارص هر اسلحه و با و از در ارتباط در آید سر دار فر بود و جیفی مان عمل نموده سرسکر مشایخ
در جواب نوشته بود که از مقتضات صلح در پیش نا خبری نیست و من از دولت عثمانی مامور
که صغی میرزا را برده و در ایران متمکن سازم بعد از آنکه جواب سرسکر معروض شد خلافت
علام شد که آمدن ایشان موجب تصدیق ایشان است همان پذیر باشند که شریک ایت
همایون بشوق ملاقات او صغی میرزا وارد آمد و خواهان که دیدن باین غرض بر تریخت
بجست قارص از فرزند و عرض را خبر گرفتاری سام رسید پس بنیال آنکه نهی کوی

مستند

صادرات سال قبل سام بعد از واقعه شیروان که شکست یافته منهدم شده اراده
داشت که نزد کیهو سیلا خود که جی بنال که جستن رود و ظهورش خاموش شده
انقلاب سر راه برادر گرفته و پست چهارم ذی القعدة او را بپند تن زنده دستگیر
مقتله بقلعه مرآت خان فرستاده اینمرا تب را بعرض اقدس رسانید مقرر شد که
یکم سام را کور کرده او را با چند نفر از کشتادان رومیه نزد احمد پشای عسکر
بقارص و آنجا بفرستند که چون صغی میرزا نیز نزد اوست برادران محول گیرند
نمایند و بعد از دریافتات همایون بخود و کوری که جستن مان مقدمه گشت رومیه
معروض شده و آلا حقیقت آن بر اینمرا است که بعد از آنکه ایت ایلان دولت
عثمانی بکن محمد علی پشای صغی میرزا ایالی قرار یافت از جمله پاهری که در
کار او بکار بر وند این بود که خواننده و دایا بجهت محمد خان اوسمی و محمد ولسی خلی حکام
او از جنتی که خدا باین سیر بران محال در بند ارسال نامه متعلقانه به یک نوشته
این را در غریب بپایا و اندا صغی میرزا نمودند و پشای والی آقچه از دولت عثمانیه
مأمور بایصال خبر آنرا و ایلان خبر این گشته بعد از ورود او بکوالی کوری ظهورش خلای که در آن
ادان والی کاخ بود بملاق علفان صغی میرزا بکلی غلبه و آن نواحی در خصوص کین

یوسف پیش از راه تپا پلشت بگوید و او میان سبیل و استخوان کرده احانت عطا یابد و در میان
 را جمعی از پراهنده و اندوختن نموده خوانین نیز که بگذراه و رسم سپاه بگری و عزم نموده
 پیش از وقت فوجی را در سر راه متبادله داشته مأمور برین قسمت عبور یافته اند و در جمعی از آن
 را از قلع گذرانده و فوجی را نیز گزیده کسار ساخته نمایم و با او فرخین را بدست آورده
 یوسف پیش از بدو از طعام و غیر فرخین و شست و دایس او شکسته فرار و از غایت خوف
 و وحشت او چون نفس قدم را بدو آمده و غایت یافت و بعد از آنکه بگوید که بعضی از کسار سید سلیمان
 خان و درازاه این بیکوختنی بود یکی را قاتل و دیگری را بمرزای که کشش بود یکی کانت سرافراشته
 چون بعد از انجام تمامت شش بران اعره با یونان بخوار نصرانه میرزا صادر شده و بدو شکر او نیز
 بگویند و الا یوسف پس ابات جهان است از خود و در آنجا از هم جدا نموده اند و در میان که بگوید
 و چون رود شش فرسخی آرد چالی و در موضع موسوم بخانی شده و آنوقت را گذارنده و در جنبه روان
 در هم تادی الاغری موبک مسا بون و اجماع فارص حضرت داده و در میان شکر نامی
 تا سپهر ریات حضرت آیات علی موت بر او شده چند دفعه شکر بگوید بان باز تمام تمام
 بموثر شده و بعد از حرکت آورده هر دفعه جمعی از ایشان قیل و سیکر شده و پیوسته از بی مغول قلعه و کار
 شده ندیده و آنوقت و عزم نیز بوجب اعره با یونان در دوازدهم حربه را در دزدی متغی کرد پس

۱۱۸۸ فارسی

[illegible]

و لکن بجان میروی خان پیکر یکی اردلان که از این دولت و الار و نافه بر و تیر پرستیده بود و چو یکی
 از پیش بان و افواج رویت از راه دیار بکر و وصل بمقابل و متانده یعنی شد هر یک از سمت مامور
 بجانب ابران می آید لهذا افراتد میرزا را که از عراق به کاکه سپهر روان طلبیدند تیر پرستیده
 که از سمت دیار بکر و وصل می آمدند یعنی به ساعت و اندک و افواج منصوره را که در حدود کرکاشان
 و کرکشان و کرکشان مشغول به شالی بودند بمسکرت نهاده مامور میباشند و چون مکنز حق خط
 اقدس آن بود که نهاده از چند امانت علی میرزا و ابرار سپهر خان و لدا بر سپهر خان را که بعد از تیر
 و شش ماه نام نامی و خطاب لغت سرافراز بود و متانده اند که همایون تیر پرستیده
 سوز سرور و ناگفته چند روز بساط ط و در زم به ط و یلان کوچه را سپهر و بعد از انجام کار ط
 زمانم بسیار بسیار با ما متعلق میرزا و اطلبام همایون عراق را به تیر پرستیده و بعد از آنکه
 شایسته و در چرخ ماه و آنکه قصد تیر پرستیده و افواج را مامور و تیر پرستیده و بعد از آنکه
 و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 که در نواحی فارسی از زن اردوم بر سر زمین کما چیتت بر سر شونده متانده و تیر پرستیده که
 اجل بر قای بر سر شونده و در نواحی بخوابی نیست می آوردند و لکن تیر پرستیده و تیر پرستیده
 از اردلان عبور و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 از اردلان

در دست ساخته بکن محمد پاشای سرعصر که تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 نام روز دهم بعد از آنکه آمده در و فرسخی از دوی سیابون را تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 اقامت گرفته و به کام مکان و امانت سرعصر و طریس بر چیت پس و در چهارشنبه روز دهم
 از طرفین بسوی صفوف و تسوید الوکشته بلا بالا و آتش طعن و ضرب دامن خنجر و الا و الا و الا
 حملات متواتر بر خدای قادر شکست بر سر عثمان نهاد و چو کثیر از آنجا به تیر پرستیده و تیر پرستیده
 بسکر خود و تحت حجت و بیست و شش ربات ظفر آیات تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 چو کثیر دریا و خورشید بظلمت طوق است فارص و محاربت اطراف اردوی سرعصر مامور
 راه تحصیل غله و ذخیره بر سر عثمانی سد و شد و هر روز و هر چو کثیر از قشون رویت و تیر پرستیده
 اردوی او و عرضت نصیب یک شد و از هر جهت بر سر عثمانی سد و شد و هر روز و هر چو کثیر از قشون رویت و تیر پرستیده
 او مردان میدان خشم نیستند بنا بر یک یک طور و نمک کشیده هر روز و هر چو کثیر از قشون رویت و تیر پرستیده
 سواره و دیار و سرعصر و طریس تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 همایون رسیده ربات تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 بر سر شونده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده
 باحوال عسکر او راه یافت و چو کثیر از آنجا به تیر پرستیده و تیر پرستیده و تیر پرستیده

مستور گشته و بناگذاشته است که با سوار و پیاده بار دوی مقلی ششون مندر
 از دزد که روز جمعه است و یکم ماه مذکور باشد چار و عرصه از جانب نصرانده میرا رسیده شمر
 سر عسکر جانب دبار یکرا اولاً حاکم سمیت بایان شهر زور و دستاویس علم خان حاکم بایان و را
 مدخل نهاد و کج و منبه خود را در غلجه سوار و شش شخص سینه خود را بر ساری اگر او بکشد شمر
 پوسنده از طرف سر عسکر فرو برد با اجماع دلانی طوائف اگر او بیس بر ابع و جماعت موفو غلام
 موصول گشته از طرف غربت نه از قصد مقابلت را بخت غریبه در حال موصول تالی قوت
 واقع بعضی تنه نمود مسو و شکست بر عسکر و بدینش و جمعی کثیر از انجاعت قبل و کفار و عسکر
 باقیه است که طعن فرار کرده پس ضد پوچمالی بحال شکر از دستال چوخته نشسته
 شمر از او را صاحب یکی از کشتاران رومیه بجان اردوی عسکر فرستاده سنور
 استخمس داخل اردوی یافته بود که گو که سپهدار دوی رومیه ای آشفتی فرود رفت
 ملک شام نموده متار آن اشکاب و آشوب میسار دوی رومیه بهم رسید و در ملک
 شیر کرد و آغا مضبوط کرده مسدود شد که جانور و عسکر جلیل الشان که در میان قدرت
 زنوان بود و آن گشته ملک هندی را و داع و باز در دون رنگ نزار نمود و کمر و بدین چون خردا
 بی سر دیده اند پندست و پکشته سر سیمه پاکیز بر دشته اند شونهانی که در اطراف عسکر

رومیه بودند فی الغور ایشان در آن کج و منبه جمعی استخمس و نظام بیکله و سیام و سیاه انجاعت
 که بر جامانده بود و بیکله و قسطنطنیه و صرف در آوردند فوجی از جنود نصرت نمود و نیز از جانب
 دوی همایون بعزم تعاقب و حیل و تیراژ و آتشی چالی همه جانباخت که کفر و فوج
 مشغول فرار بودند و عرصه شمر شده و دوازده هزار نفر از ایشان را بر خاک ملک انداخت
 چهار نفر تنه نمود و از جانب نصرانده بایان رومیه و شکست کردند پس ضد پوچمالی شفاعت شد
 جمعی از کشتاران را که کج و منبه نماند بود و در عرصه شمر شده شفاعت جمعی حسن آغا که از
 کردگان اوجاق و خطای کشتاران رومیه بود و روانه فارسی چهار هزار نفر را
 روانه کردان نموده جمعی را بهم روانه تبریز ساختند و چون بپایان رسید که دوات کج و منبه
 مدتی است اما تم تعذر صادق و بدولت علیه عثمانیه تکلیف ظاهر و بعد از ابرام و دهرار
 معلوم شد که عیان دولت از قبول انکار در مقام تماشایی و انکار پستانند و بعد
 بعد از واقعه سر عسکر و انذار عسکر روم نامد و دوستانه چلیچرت پاشا بکند و جام
 نوشته مصوب بپاری از راه بغداد روانه و با عثماني فرمودند منی بر یک که چلیچرت
 رنگان و طوائف عجم که در ایران سکنی دارند فرمان قدر قدرت شمر است ای پاشا
 خواهی خواهی تابع منب و شمر است که طوائف اکبری ساخته خل و شیر و سیاهانی

نحوه یافت اما تکالیف که از جانب انجمن پادشاه شده بود چون عظامی سلام و عیان
ابدرجتم از قبول انعاماتین الفتح چسبیده اند و اصرار در این امر پیشتر از نیمی و شش ماه
میکرد و البته از آن تکالیف نکول و ترک آنها که مخصوص و مامول ارکان دولت است مانند
بودن تکلیف از نظریه لعل آمدن بعد ساس محبت و دوستی بین امیرنشین استرآباد و سمرقند
دشت پس موکب همایون بود چنانچه بیست و هفتم ماه فروردین از مراد پتیه که مستقر حلال
بود از راه چورس محمودی انحضرت فرمودند و نیز در همان اوان سه نفر از پانچ تبرای
پادشاه و الایچه شهنشاه و همایاوار درگاه معلی شسته نام و ده ایار از نظریه
گذراندند پس بنیقال آنکه در نظر از اول و چگونگی پیشند که یکی سلطنت حش و دیگر خند
منسوب و پادشاه خن چون آواز غلغله و حصول صحبت قدر شش ماهی در آنجا
استمار دشت در مقام ظهار مجالست و نشست و آمده است نفر از معتبرین دول خود
فرستاده راه دوستی شده بود مضمون نامه که از امر سلطنت پادشاهی آن کجاک
اشفاق شش و پیاخوشمال پیشیم در عالم اتحاد و ایل و ایل یکدیگر از ایلانی که خود
اقتدار همیشه هر قدر که در کار باشد برای خدمت اندول حاضر و همیا خواهد بود
و نیز این شفا بعضی اندکس رسانند که بعضی مالک بن خستین و توران و

که ایلانی که در آنجا میباشند طریقه خدمت نمی سپارند چون خستیا محکمت توران
با حضرت شهنشاهی است از جانب آنجا فوجی تعیین شود که ایل و محکمتی را
که متعلق توران باشد وضع و تحقیقات دولت را با نظرف واکند از اندکی
غایب است با حد و سن و ولایت تعیین بشود چون موکب همایون عازم خراسان
بود در ایلان قدرس برای قمار گرفت که بعد از ورود و بنحویس جمع بنجام این امر
مأمور و روانه گردید پس جواب اشفاق آمیز شد و الایچه فرمود و قوم و نه تو فوراً از شش
براق طلا و بانی نقایس بخت شد و الایچه مذکور اسال همچنان انحضرت انصراف غایت
فرمودند و با بقا کارش یافت که علیخان سپید و رنفرمانی از طایفه یوت خوارزم
مأمور شده انجمن حش شد و بوجوه حق ایل خان شازالیه ای که بعد از ورود و بنحویس از هم
خان قوم بکشتن میدان ان اشرف خواند نرم و ارال طریق استقبال نمود و هر سه خدمت
بنقدیم رسانند بلکه جماعت یوت بسیار بختیافته اشفاق جمعیت نموده و حوالی اورک
مقابل آمد و شکست خستیا یافته جمعی نیز از ایشان متغول و مال و اسیر بسیاری از ایلان
بدست نمازبان در آمد و چون طایفه دیگر بحال توخت و آن ملک نیافته اسکن در آنجا
نب و تاراج دیدند که خود را بر داشته بخت که و بنمان که در حال استرآباد و قوت

از عیون پادشاه اسلام و در روز جمعه ششم ششصد و پنجاه سال که چنان خطب است که هر کس
 از آن کس از او آمد و رفت همچنان نخل محوی و پند خلاف اطاعت یافت بعد از ختم کردن پادشاه
 از مطاع بود و کمال بدولت عیون پادشاه بود و پادشاه را کلام نموده پادشاه و ملاجا
 افندی از عیون پادشاه نطف افندی را که بقا در دستان بهر باره علی آمد و بود و یکبار برای
 بنای حجر صلی بن و قلعین شهر و طمس المهر و دانه خشت افندی نمود و موی المهر در سینی که ساجی
 ری مخریخام عیون پادشاه بود و بانام قهری و اراد و وی پادشاه از جانب پادشاه
 و شمع علی مبرهنای دولت بود و او پادشاه پس نطف افندی را حضرت اطراف ارزانی داشتند
 بعد از ورود افندی بهر باره عثمانی چنان اندولت افندی کسر بیل که در قاص اخواب
 عیون پادشاه کس آمد و بود پایه وزارت و او به سفارت ایران مامور و باید و باید بسیار
 روانه ایران و اطراف شاهنشاهی بهر صحنی خاشاک بود و کاتب حروف به سفارت بنین شخت
 طایر مصلحت بمان سلطان که حاصل عمارت در پادشاه را مان داشت و او بهر فیض قاص که از تخاف
 و غراب هندوستان بود و برای پادشاه و الاوجه بانام دوست و صمیمی کمال داشت و بانام
 و صلی نه در کاتب حروف و ابار به صحنی خاشاک بود و در دهم عیون پادشاه که در کتب
 همان یون از عیون حرکت میکرد و کتیران بار و او پادشاه خرد و مجد و از راهیز و کرامان حریف

باز در

بجانب عیون فرمودند صورت صلی نام که از نظریه مسوده را قلم حروف مرقوم
 شد و بهر دست احمد لله الذی انام عیون القن مایا ط قلوب السلاطین
 واجری عیون الامن بین الانام بانطماس انهار المناوره من بین
 والاساطین و اصلح مصالحهم منافد من امور المسالین و ادب
 غیظ قلوبهم لیسفی صد و رقوم مؤمنین و نزع مافی صد و رهم من غل
 و حقوق و امرهم بابقاء العهد و علی آله و اصحابه و لا یتیم خلیفا
 الراشدین الذین یبذلونی فی صلاح الدین غایة المجهود اما بعد
 چون در شورای که برای محرابی خان که امانی ایران از نواب سهایون با سستی قبول
 سلطنت شدند بنا بر این که از بد و خروج شاه به عمل صفوی تب و رقص در ایران
 و معادلات و مصلحت میانه روم و ایران ظهور و قوج داشت نظر بنده حریفه است
 و جماعت که محراب را با کرام و سلاطین عظام ما بوده از سلطنت ایشان تماشای بعد
 از آنکه ایح کرار از آنکه و ناشی شد امر فرمودیم که هرگاه لطف فیض بالاب و بانجام کرد
 اقوال لاطایل و بحقیقت خلاف خلف که بر عنوان الله علیه قابل شوند بجهت قبول
 خواهند شد این هم حکم اقدس قبول و از حالات لغت نوزل کردند چون عیون

و بخواران هزارستان از زار اواب الفنا بسم غنچه نشند و ارباب قلم بر کف نیل افرو
روی اوداق و هر گل سخنان خلاف پادشاهت سلطان ریح صید شخ و بر کعبه
نمودند و کنگد و ابران اشجار و دمان کلها را باشت غنچه و چوب شمشیر چون غنچه خندان
قوای نامیر بر کافان چار را از فلک کشیدند و قوای آذر ایزم غنچه های خوشه های را از کوه کشیدند
قمرای را طوق قمر بزرگ کردن و کشیدند فاخته را بکشتن کشیدند و خنجر سیبش را
و شمشیر نو پوشش بر کس از غنچه بر آورده اشجار و طرف چو بار را از کوه کاسل سوخت و خنجر کشیدند
و از سر و مای بار و از کلها را در کشته خیابان چرخ تفتاب را و دانه های بسته کل را بچوب کشیدند
بسته و در شان قیاسی کشیدند و بر پا دوش بدوش در محفل آتش کشیدند و از کلها می کشیدند
سوسه می کشیدند کل مریم و چون زن را را کشیدند ساحر کلشت بکشان کلها می کشیدند
نوبهار کشتن کلها می کشیدند کلها را کشتن کلها می کشیدند کلها را کشتن کلها می کشیدند
شکوفه را در بود و هر شش خوار الی کلها که کشت کلها می کشیدند کلها را کشتن کلها می کشیدند
آوخته شده و چون لاله و شقایق در هر گل زمین کشته اند اندام غنچه از چوب حجازی پس کبک کشت
چو بار را از طبقات از سر کشتند پادشاهت کنگد و کلها را کشتند و کلها را کشتند و کلها را کشتند
خواران بلخ می کشیدند سر کس بر آورده و قوای چکان بسیار بخت کلها را کشتند

عالمی

یکه کوشکان کشتن اسب و سوسه بر کشته و خنجر بر روی یکدیگر کشیدند و چرخ بر لبان سیمین
بان بر با صین و دوزانوگان کلها را باشت غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
با و لسته و قبال اشجار بافته از انجلیک و لاله عازم مشهد مقدس چون نجات را و لسته
و از حجاز را و لسته یافتند و از حجاز را باشت غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
و قنایین بسیار سلطنت از غرض از خیال لاینا فیما فیما و لاینا فیما فیما و لاینا فیما فیما
ساخت و خنجر و وار و از غنچه کشتن شمشیر زهر آلود بر چرخ را و لسته و خارج شهر کشت
و ماه پیکان مان بر دخت و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
در امر سلطنت و جهان داری بکانه و در راه و رسم عدالت و عافیت و از فرزند بود و
ایران نیز از خنجر و دوزانوگان کلها را باشت غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
بانی خنجر و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
از پنهان عاقل ساخت از غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت و چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت
از امالی ایران نیز که بر ورده حقوق اندوخت بودند امور چرخ و غنچه و چوب شمشیر بر روی و خارج شهر کشت

استاد محمد دودمان

علی

له

سقطه

سلطه
سلطه

لله

مطه

نعلی

اکر

مسلو

علی اکر

Handwritten circular stamp or seal in the top left corner of the left page.

